موقت در بررسی
۸۳/۶/۱۵

ابتدا از حق و انتها با حق
در میان حق و [illegible]

وكل يدعي وصلا بليلى
وليلى لا تقر لهم بذاكا
إذا انبجست دموع في خدود
تبين من بكى ممن تباكى

زنده بودن [illegible]
که بدل الله است [illegible]

وكل يدعي وصلا بليلى
وليلى لا تقر لهم بذاكا
إذا انبجست الدموع على الخدود
تبين من بكى ممن تباكى

تا نگردد ایبک هند دبیر
تا نگردد طفل کی جو شعله

[illegible]

قد تملکت بصحه

اللهم رضنی بقضائک وبارک لی
فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل
ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت
انک علی کل شیء قدیر



نه کار آخرت کردم نه دنیا
یک پا بسته گل با بر سرم

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شیرین ترین سهدی که از نی کلک ریزد شکر شکر منعمی است که زبان
اصحاب ذوق کامیاب حلاوت مناجات اوست و شور
انگیزترین صوتی که از نای قلم خیزد زمزمه ذکر حمدی که گوش اهل هوش
لذت اندوز سماع اسما و صفات او لحون مناجاتیان ملا اعلی
در صوامع سبع شداد و سرود خوانان عالم قضا و در خرابات کون
وفا نوای عشاق اوست که بشوق مقام قربش در پرده های عراق
حیرانیه ره بهر عرفان او اجنحه ملایک بر شرفات چرخ برین و سبحات
یا هوی کبوتران جاهای در طبقات زمین بذوق شهود اوست که بر طبق
اینما تولوا فثم وجه الله در جهات مقابله آهنگ معراج نماید
پادشاهی که بر گذرگاه جلالش تواجیان انوار قاهره قدسی و تیز گردان
بوارق اشراقات سبوحیه مراوهام و عقول را شعشعه لاحرقت
سبحات وجهه از تطلع جمال حرم و منع مسامع نفوس و قلوب

بطنطنه

بطنطنه ویحذرکم الله نفسه از درعه تجنبی و تخشی درع و دنع
فرموده فنا و قضای دار الملک وجود را شعله صفت از خار و خس عنایات
عدمی و صرصر اثر اشه و نکس کرات و نمی پرداخته اند و اعیان ثابته
ممکنات چون ثوابت نجوم فلکی که از سطوت سنوح خورشید با آن خشیه
دائما در خرقه لطف ظاهر خفی ساخته بد وجوه صور علمی و تعینات نفس را
از خوف عظمه وعنت الوجوه للحی القیوم در جیب غیوب ابدی نهفته
ساخته چرخ رویین تن را جوشن فلک کواکب زیر قبا پوشیده و
جامه اطلس پای در روجاک مجدد جهات را که در کارخانه ابداع
زیناها وما لها من فروج بی عرق والتیام سوزن و خیط
اختراع یافته طیلسان وار بر سر کشیده و سالها است که در حرم کبریای
هیبت اساس عزار پاسبان ساخته است و از دهشت بدر قوار سماعما
عیوب با استماع آیات الا بذکر الله تطمئن القلوب خود را در
حلقه صوفیان کبود پوش صافی درون الذین هم
فی صلوتهم دائمون انداخته عمرها است که از دوام رکوع و خشوع
یارای نظاره یارای گشودن چشم ستاره بنا فته صوه بهار جهان افروز

تجلی وحدتش نه قیامتیست که خفافیش ظلمت سرشت امکان را در فضای
هستی مجال خیره چشمی وجود دیدار ماند و هر پرتو خانه بر انداز طلعتش نه چراغی که در
کاشانه مجد و عقول و نفوس بلکه پروانه حواس هنگامه الفت گرم سازد
مگر در خانهای شکسته پر صاحب خالی از اغیار و ساکن پر اثاث و متاع
سقف و جدار یعنی قلوب مطهره و اسرار مقدسه که بیخودان جذبات
عشق و سوختگان جذوه دولت بخت که کام بخت از خود گذشته اند
وفشره وفا دمعتاد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون را
هر دل و جان که هشته قریه طبع را از نسق عادات و ابنیه عالیه رو سار را
از آب و رونق اعتدالات پرداخته حکام حواس و عمال قوی را که
اعزه ملک بدن اند منکوب و معزول و با خواهشهای ظاهر که بر غم غلامان
فساد و افساد دست ساخته باشند تا بوعده انا عند المنکسرة
قلوبهم والمندرسة قبورهم وفا نماید تو چون
بیرون رو را و اندر آید بتوبه تو جمال خود نماید مالک الملک که بر در بارگاه
جلالش حجاب سفره کرام و سدنه ملایک عالیمقام با انجمن آرای عوالم

ملک و ملکوت قد بر افراخته اند و آینه خانه ارواح و قلوب را بصیقل تجلیات
از زنگ وارتقابل انعکاس نقوش و ظلال عالم علی و نگارخانه صور
اسماء حسنی ساخته جادوشان جذبات جاخیه طالب استعدادان فیض مقدس
خروش سارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة در جو سماء
امکان انداخته اند و غالیه سایان نفحات ربانیه شمایم عطر بیز
شوق انگیزان لربکم فی ایام دهرکم نفحات هر طرف
منتشر ساخته اند ساقیان فیض مدام از رحیق مختوم کلام الهی قدحهای آیات
رحمت بر کف نهاده باشارات ابروی جام با خاص و عام رسم
تکلیف داده و بجذب قلوب مشتاقان نشاه باقیه دست تطاول
دلربایانه آخته رامشیان وحی سرود اعجاز سروش مزامیر بشارات
تنزیل و قانون شرایع و نوامیس را ساز کرده بحزن و نشاط ترغیب
و ترهیب صاحبان اسماع صحیحه و قلوب سلیمه مینمایند و حفاظ داود
لحون مثانی خوان بدلنوازی بعید و قریب نغمه دلفریب و اذا سالک
عبادی عنی فانی قریب بلند کرده از صور هر سور و سرور سور
قرائی اسرافیل وار روح شوق بر قوالب قلوب خفتگان مقابر غفلات

وکشتکان مصارع شهوات میبدند ما پیش از آنکه فقرا و محتاجان امکان
از خشک سال ذی مسغبة عدم وجول ذی متربة فقر ذاته ساخت جوش
یعنی فنا و فضای وجود حلول و نزول نمایند سماط رزاقیت و کوثر بخشش
آماده و کشیده است و پیش از آنکه عریانان بدنان هیولا بزبان حال و السنه
استعداد از عریانی و برهنگی دم زنند بر در جامه خانه موهبتش خلعت بر
صورت بستر زمانی و حلل مطرز بانواع جواهر کیانی هر تن را باندازه
قامت بریده و بخشیده رباعی تعالی الله زهی فیاض مطلق * براو
مستحق چون صاحب حق * خوش آن رهرو که درد خویش داند * بدان
دار الشفا خود را رساند * عزیزا که باشد مبتلایش * باستقبال می آید
دوایش * مراد اظهار عشقت از مناجات * بعلم او چه حاجت عرض حاجات *
کجا در قید این گفت و شنید است * کسی کو اقرب از حبل الورید است *
کجا پنهان از و سری و رازیست * که در هر پرده اش ناز و نیازیست *
نه او در پرده و داخل نه خارج * که هر جا هست رب ذی المعارج * اگر چه
نام او باشد نگینی * رود بیرون ز ملکش هر زمینی * وگر بی نور او شمع فروزد *
بغیر حق پر پروانه نسوزد * کسی دارد نصیب از نور ایمان * که بیند ذره ها را

عرش رحمان * ثنا را و نه کار ستر و قلب است * که وصفش برتر از ایجاب و
سلب است * در منعی در نا سفته آن سفت * که فوق ما یقول القایلون
گفت * ز وصفش آنچه در ذکر و بیانست * بقدر شور و شوق بلبلان است *
نگردد خاش ستر نو بهاران * اگر صد سال نالند این هزاران * هر
مدعی که گردد عقل مفتون * تعالی شانه عما یقولون * و معطر نسیمی لطف
عوارفش زلف معطرای سنبل را در آتش غیرت پیچ و تاب داده و از
عرق خجلت گل سرخ گلاب سبزه گلاب زند نفحه درود لیت که
از غنچه لبهای صلی در هوای مرقد مطهر و مضجع معطر سید انبیا موج
لطافت آغازد و معنبر شمیمی که با فائحه رایحه اش دخان مشک و عنبر در
مجمر آتش چون داغ لاله عدیم الرایحه نماید بخور سلامیست که از مجمر اخگر
لوعة القلب و مشک دانه سویدای احبای حبیب خدا در فضای الیه
یصعد الکلم الطیب تصاعد کرده فوایح مغز پرورش
دماغ پیر فلک را بعطسه خورشید و ماه گرم سازد * رسولی کافرینش
هست او است * فتوح ربنا از همت اوست * ز نقش او کل مختوم
آدم * شرف دارد بگوهرهای عالم * صاحب جمع الکمل و مخواتم

قال المولوی المعنوی رحمه الله [illegible]

فاتح خاتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم که جن وانس تا بطور وضوء او
دست از کونین نشویند رتبه معراج الصلوة معراج المؤمن
در نیابند و مهر و ماه مادام که در مصلای جعلت لی الارض
مسجداً تحیه مسجد را جبهه وجبین در صف نعال مقصور نموده کرات
افق معمور ها بر خاک ننهند بر منبر بروج مقنطرات ارتفاع برنیایند
بر مراقب فلک در صحیفه ازل نوبت دولت آن صدر اجل و
خلفای کرام او را در الواح ملکوتیه نفوس قدسیه دیده بود که بآرزوی
دوران آخر زمان اسرع حرکات در قطع دورات گزیده و بشوق جمال
آن بدر کامل که باحصاء اسماء حسنی وجمع صفات کمال فوق التمام است
بعینین نیرین رمز نشده همه اعضا واندام بهیئت چشم گردانیده و
دیده انجم را که در راه انتظار سفید کرده بسرمه دنباله دار شبهای تار
تقویت بخشیده وسایل کواکب دیده باز که بر سوره صورت بشری
وهیکل عنصریش در کتب الهیه والواح زبرجدیه فلکیه خوانده اند از ولع
تماشا وحیرت دیدار فرصت ضم پلک و مژگان نیافته همچو لفظ بصر
ابد الدهر مفتوح العین مانده بر وی وآل واصحاب او باد لطایف صلوات

نامیه

نامیه وعوارف تحیات زاکیه چنانکه شاید و چندانکه باید اما بعد
چون اراده خواطر زاکیه وضمایر صافیه اخوان دین وطلاب یقین
ایدهم الله متعلق و متوجه بود که پانزده مناجات مشهور متداول
را که بحضرت سید الساجدین زین العابدین وامام الموحدین علی
بن الحسین علیه السلام منسوب است و در بعضی از نسخ صحیفه سجادیه
با ملحقات مشار زده مکتوب است ولیکن چون از دعاهای صحیفه شریفه نیست
بلکه از جنس سایر دعوات آن عمده کملات امامت علیه السلام است
که رواة ثقات در کتب دعا نقل کرده اند بدینجهت مترجمان صحیفه کامله در
ترجمه آنها مساهله نموده اند بسعی فالمرالهم مسود حروف عفی فقیر حقیر
عاکف زاویه نادانی وبیخبری محمد الشهیر بعبد الرحیم السنجری عفی الله عنه
ترجمه آن قیام نماید و در جایی که ترجمه تحت اللفظ کافی نباشد چنانچه
از فضلای بر اعتبار دیده اند بیاض حواشی صفحات را چون اصداغ کواعب
واتراب ذوایب نکات و دقایق و مانند خدود مرد ملاح بنور
خطوط مطبوعه اسرار ولطایف آراید و حال آنکه ادراک این امر
نفس عظیم و خطیر است علی الخصوص ترجمه فصیح که این حقیر بقلم شکسته

عجز و قصور نگارد و حشو و زواید حرفی ما بین سطور آن رق منشور در آرد
شبیه و نظیر آنست که چون بطرز دو دنیای مذهب را الجشوی چون قطن
مغشوش دهن مغشوش لالئید و غوالی لالارا که جوهری بصیر لبیب در سمط
بیان با بلیغ نظام نضد و ترتیب داده باشد طفلانه بر رصیف صفوف رمل
و حصاه تصویر و تلفیه نمایند و الحاق زواید حواشی و تعلیقات چون
جوات و اشمات و کاشمات است که حسن خداداد عرایس مخدرات از آب
و رنگ صبغة الله و صفا فطرة الله انداز نده و دست تصرف بالحاقات
نا تواخت و زواید غیر مرضی بر صبغة الله یازند فلا محاله قلت بضاعت
و عدم اهلیت خود را معروض داشته چون طفل نو سواد عنان قلم
کشیده و در اقتحام برین مضمار سر اخطار تعلل می ورزید اگر دو سه تن از
اجله اخلا و اعزه احبا که در بزم باده کشان میکده توفیق و متعطشان
رحیق تحقیق بکوثر کافوری مزاج ذوق عبادات محظوظ است و از فیض
غبوق و صبوح باقداح افراح و فتوح ملذذ و مشعوف جسم لطیفش قلب صفت
در صدر هیاکل معابد ممکن و معتدم و قلب سلیمش بشعلۀ شوق و نور ایمان
چون قندیل بیت الحرم محترم و مکرم ذوق عبادتش عود ابنوس عود و

قال الشیخ وصف البصر
فهو مشغوف بآیات المثانی
و مفتون برنات المثانی

سحرگاه

سحرگاه را بمثابه واوتار شفع و وتر ساز داده و در پرده های سجدات و زمین
فرسایی لبیک و حی نغمات ستر معراج روحانی که اوج مقامات عرفات
در یابد و از تار شبهای تار ابعاد لذیذه ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَنِصْفَهٗ
وَثُلُثَهٗ را در ساده خوانی آیات مثانی اختیار فرموده از جلوه
ملائک الفاظ قرآن بر براق شعله آواز وجد و سماع آغاز نماید بلکه
رود سیال زمانرا که سازنده قدرت تاره بجدول نسیم نهار و قمره
بابریشم شبهای تار آراسته بر مقامات دوازده گانه ساعات تسویه
فرموده است دوام ذکر و طرب مناجاتش آماده عیش مدام داشته
کاسه کاسه مشبک آناء اللیل و گوشهای رخشه اطراف النهار را
دائما بطنین ادوار اوراد و اداد کار ترنم زیر رنات مثانی و آیات
مثانی دارد توجه خاطر خطیر وقوع و حصول این صورت دلپذیر برگماشته
کشاده و ارادتش مفید عزم سدید شده و تاکید اجازتش موجب تاسیس
این طرح جدید گشته فراخور حال بترجمه ان فصول تفرع و ابتهال اشتغال
نمود بحکم المامور معذور از مکارم اخلاق اصحاب کمال متوقعست که
از تعرض ان بطور تعریض و اعتراض تجافی و اعراض کنند و باعتراف

مایل بعجز و قصور از طرف عیب جویی و تشنه خوبی بطرق اصلاح و نکوید
انعطاف ورزند و از فضل شامل وجود کامل و جان بالغ و انعام
سابغ رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام که مظاهر رحمت و ینابیع فتوت
اند امیدوار است که در عرصگاه اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون
تحمل این سطور پر خلل و فتور را در خلال آن صفحات بلاغت آیات
از قبیل خال نیل که در قاید عین الکمال شاهد آن بدیع الجمال نماید و عیبی را
که بهتی چنین مستحسن انکار رند این ترجمه در وقت تحریر او اگر چه شایسته
قبول نباشد رد ننموده باشند پس بمشیة الله جل شانه این رساله که مسمی بکلام
المناجاة است بر مقدمه و دو جزو ترتیب یافت والتوفیق من الله
ولا قوة الا بالله **مقدمه** مناجاة در لغت مفاعله است از نجوی
یعنی راز گفتن دو کس با یکدیگر و استعمال آن در معنی حاصل بالمصدر
نیز یعنی الفاظ مخصوصه و کلمات ملفوظه رازی که گفته باشند چون سایر
مصادر جایز و واقع است و در لسان شرع قسمی است از دعا که مقصود
اصلی در آن تحصیل قرب مکالمه و شرف نسبت مخاطبه عبد با خدا جل
و علا شانه است پس اگر طلب مطالب و عرض حوائج در آن مندرج سازند آن

مطالب

مطالب مقصود بالتبع و ذکر آنها وسیله طول کلام و تقریب مکالمه با حبیب
و بهانه بسط مقال در حضرت ذو الجلال جل شانه خواهد بود چنانکه در
سؤال ما تلک بیمینک یا موسی با عدم احتیاج باستعلام و
استغناء کاف خطاب از تصریح بنام و همچنین جواب هی عصای
اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری
با کفایة جمله اولی بر اولی النهی آشکار و هویدا است که اصل مرام طول کلام
و چون راز گفتن عبد مقتضی آنست که از احوال خود گوید و انشاء کلام
در حضرت ملک علام جل قدسه بطریق خطاب صادر گردد بحکم استقراء
مناجاتها که از اصحاب عصمت و ائمه عترت علیهم السلام منقولست همه
در مقام خطاب و احوال قایل بصیغه متکلم وحده یا مضاف بیای متکلم
ملاحظه میشود و صیغه مفاعله که مفید اشتراک طرفین است در وصف یا فعلی
در لفظ مناجاة بنابر وعده صادقه ادعونی استجب لکم و قوله
تعالی اجیب دعوة الداع اذا دعان مستقیم و در حقیقت خود مستعمل است
و در آیتین خصوصا در قید اذا دعان که ظرف زمانست دلالتست بر آنکه
در ازاء دعا و نداء عبد کلامی از رب العزة جل شانه ایجاد شود در حین عبد

شنود و در سلک محققین بوجوه دیگر نیز سمع و کلام ملک علام در مقام
محقق است ولیکن درین مختصر مجال بسط مقال نیست لهذا ابسان رمز و ایما
ادا می نماید ۞ عشق در پرده می نوازد ساز ۞ عاشقی کو که بشنود آواز ۞
هر نفس نغمهٔ دگر سازد ۞ هر زمان زخمه کند آغاز ۞ همه عالم صدای نغمهٔ
اوست ۞ که شنید اینچنین صدای دراز ۞ راز او از جهان برون
افتاد ۞ خود صدا کی نگاه دارد راز ۞ اولم یکف بربک انه
علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا
انه بکل شیء محیط ۞ ما در میانه هیچ نه ایم آنچه هست اوست ۞
هم خود الست گوید و هم خود بلی کند ۞ تنبیه ۞ ممکن است که سائلی
گوید بادلهٔ سمعیه و براهین عقلیه ثابت است که حق تبارک و تعالی
از تبدل صفات و عروض احوال و جهات قوه و امکان بری و منزه است
و علم ازلی بر جمیع اشیا محیط و سلسلهٔ حوادث در عنایة الهیه بر ابط اقتضا
هر سابق لاحق را و استلزام ملزومات لوازم را بابلغ نظام ترتیب یافته
دیگر تعلق سمع مسموعی جزئی معین حادث در زمان خاص و حدوث
جواب مقارن ندای عبد با آن قاعدهٔ ممهده منافات دارد و ایضا

بالتعیین

بالتعیین احکام قضا در دفتر عنایة ازلی فایدهٔ دعا و تصدق و جواز
در احکام چگونه روا تواند بود که تغیر و تبدل بصفات الله عز و جل
راه نیابد و ظاهر آیتین اگرچه بر خلق کلام دالست تنزیل آن بر وجوه
دیگر نیز محتمل است بلکه بر مقتضای ادله و براهین بر خلاف ظاهر محمول
و ماول جواب این سخن ببیان حکمت آنکه تنزه حق جل و علا از جهات
تغیر و تبدل محقق و مسلم است و مرتبه حوادث و جریان فیض
مقدس و افاضه خیر و کمال آناً فآناً هر چه باستعداد تام قابل فیض شد
باراده الله واقع و ثابت ولکن جمع و توفیق این دو مطلب مقصود در
فکر عقل نیست و بدون تعلیم شرع و تایید دانایان دبستان و
علمناه من لدنا علما ممکن و تیسر نه و از همه جهة جمعی از سوالف
حکما نفی علم حق عز و علا بجزئیات کردند و برخی سمع و بصر را نیز از
علم ماول ساختند و طایفه باعتقاد خود تنزیه حق از نقایص کردند و
حیث لا یشعر بتعطیل قایل شدند و حسم مادهٔ این شبهات بتحقیق
چند مطلب منوط است و اگرچه این مختصر تاب تحمل آن ندارد ولکن
بامتثال امر و اما بنعمة ربک فحدث مجملی از آن بر ورق

عرض می نگارد لا مصنع بالاصح منها من لا ینقطع بها مطلب زمان
که مقدار حرکت فلک اعظم است و مانند حرکت قراری ندارد سابق و لاحق
آن مشهور است که در وجود بایکدیگر جمع شوانند شد این سخن در نظر
ما زمانیات درین وجود زمانی و عالم کیان حق است و ظاهر است
که تا جزوی منقضی نشود جزو دیگر بوجود نمی آید ولیکن تمام زمان از
ازل تا ابد در ظرفی از ظروف نفس الأمر فوق الزمان مجوز از ثبوت
محدود و مشهود است چنانکه در وهم و خیال ما از زمان حال تا زمان
آدم علیه السلم امتدادیست معین که بنای عمرها و تواریخ بر آنست و
همچنین در طرف مستقبل چندانکه عقل ملاحظه کند محدود و مضبوط که
احکام صادقه بران توان کرد و در هر طرف امتدادی و قعره باعتبار
معتبر بازبسته نیست بلکه در واقع پیر صد ساله بر طفل ده ساله نود سال
سبقت دارد خواه کسی داند یا نداند آن امتداد در قعر منقسم
بسنین و شهور و اسابیع و ایام با سرها با آنچه محاط بدان است در
ظرف مسمی بدهر که زمانیات بهمین وجود عینی زمانی بجمیعها کل فی
وقته دران ظرف موجوداند و ترتیبی که در زمان هستند باجتماع هم یک

درجای

درجای خود در نظر حق جل و علا معاین و مشهود و ذلک یوم مجموع
له الناس و ذلک یوم مشهود یوم ینظر المرء ما قدمت
یداه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و همچنانکه ذهن
انسان در بقاء حق اولا قیاس بعمر خود کرده مبادرت بامتداد
شبیه بزمان کند و بعد از تامل بنور ایمان متفطن شود که اولیة حق
عین آخریة و آخریة عین اولیة است و بقاء حق جل و علا منزه از آن
که منتشر و منصرم باشد بلکه از غایت بساطة و لطافت مقید بقبلیة و بعدیة
و اولیت و آخریت نیست و از صرافة اطلاق ابا از اتصاف بآن اوصاف
و عدم اتصاف ندارد و از راه عوز عبارة بازلیة و ابدیة تعبیر کرده
میشود و وجود دهری اشیا نیز نه از باب امتداد و هستی زمان است
و الا برهان تطبیق درین دو امتداد جاری و ابطال هر دو از راه آن
محیط و محاط یا تفاضل احدی بر دیگری که مستلزم تناهی مفضول است
بافرض لاتناهی آن لازم آید بلکه احاطه آن احاطه مقداری نیست چنانکه
نزد ان از ضوء نهار یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا بر دیده
بینایان منتج کردد مطلب هرگاه جمیع ازمنه با سرها بحضرت علم

مت وی النسبه باشد قوة وفعل کمالاتی که امثال ما زمانیات را مرتبه
مثل سماع صوتی که از قوة بفعل آید در آنحضرت فعلیت محض دارد
زیرا که تفاوت ماضی و حال و استقبال در ماتحت الزمان است
نه در موجودی که بچندین مرتبه فوق الزمان باشد لیس عند
ربك صباح ولا مساء بلکه بمذهب محققین کمالات عقل
نیز بالفعل است انکه جمیع مدبرات انسان و حیوان را در عالم ادنی تدبیر
عقل میدهند و جمیع انها نسبت بعقل فعلیت دارد زیرا که نسبة
ازمنه مختلفه با وی متساویست فکیف در کمالات حق عز و جل که عقل
پرتوی از نور اوست تعالی عن ذلك علوا کبیرا و از ین دو مطلب اکثر
اشکالات که قومی از متفلسفه تفصی از ان نتوانستند کرد با صاحب
زواهر آیات حکیم جل شانه روشن و مبین شد و راه تفهیم احاطه
علم حق جل جلاله بجمیع اشیا بعنوان حضور و عدم احتیاج تصور مرتسمه
که محلی خواهد و عدم تغیر علم در دانستن احوال جزئیات هر چند
آن جزئیات متغیر شوند بدست آمد زیرا که طول زمان چون خطی که
هر جزو از ان بلونی ملون باشد هر جزو بهمان لون بی تغیر در علم حق دائما
هویداست

هویداست و نقیض آن حکم در جزو دیگر بهمانستور بی شوایب تغیر در غایة
ظهور و بر آن قیاس حوادث گوناگون جهان بوقلمون هر یک در جای
خود و بر رنگ که هستند محفوظ و مضبوط و همچنین سمع و بصر در جزئیات
مبصرات و مسموعات که انسان با آله حاسه ادراک کند حق را جل
جلاله بی آله بذاته حاصل است و از راه احاطه علم بر جمیع اشیا حق بر سمع
و بصر حیوان بدیده هر بینایی بیند و بگوش هر شنوایی شنود لا تدرکه
الابصار و هو یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر
و این سمع و بصر انسان و حیوانرا اسماع و ابصار در زمان خاص حادث
و در سابق و لاحق بالقوة ثابت است و حق را جل و علا بنابر آنچه در
مطلب ثانی محرر شد که نسبت جمیع ازمنه در آنحضرت یکسان است همین
سماع و ابصار دائما حاصل بالفعل و محقق و در کتب درویشان نقل است
که سالکی در آیه کل یوم هو فی شان بتوهم تبدل شئون استشکال
و معنی انرا از بزرگی سوال کرد در جواب فرمود ذلك شئون
یبدیها لا شئون یبتدیها و از مشرقین مطلبین اسفار فجر
یقین وضوح و ظهور یافته خفایای معانی سمع و بصر و اراده و اختیار

واستمرار فیض مقدس بدون تغیر وتبدل اسما وصفات در طلوع و
سطوع نیرات سماء وحی وتنزیل چون انفاس صبح صادق علم شده
وبدا که ذکر آن در سوال سایل داخل است نوید این سیاق بنیان آن
رسید در نصوص اهل بیت علیهم السلام صریحا مذکور است که بدا
در علم مکنون حق جل شانه نمی باشد ولیکن در احکام تکوینیه که بحسب
جریان عادة الله واقتضاء خواص مودعه در اوضاع افلاک وکواکب
نقش در الواح ملکوتیه ونفوس فلکیه ثبت شده باشد وسواد خوانان
آن خطوط حکم را خوانده وخبر داده باشند نسخ وتغیر آن برقاعده
یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب بقدرة
واختیار حق جلا وعلا می باشد وبالجمله بنا بر جامعیت حق عز وجل
وتوسط وحدة الهیت فیما بین هر صفتین متقابلتین وتنزه از طرفین
تشبیه وتعطیل شان حق عز وعلا ارفع از آن است که عقل را قوت
پرواز در معارج آن قلل شامخه ممکن باشد وبغیر تنزیه صرف در معرفت الله
طور دیگر متعذر ومقدور قوت عقل نیست وحق امر فوق آنست دو چشم
فلسفی چون بود احول زدید وحدت حق شد معطل زان بنا سر آمد

راه تشبیه وتجسیم است ادراکات تنزیه **تکمله** چنانکه در آداب مقدمه
الکتاب است بعد از شرح اسم نبذی از فضیلت مناجاة وذکر مرتبه آن در
عبادات مناسب مقام می نماید وبنای آن گلدسته اذکار بعد از
ایقان چند اصل ارتفاع می پذیرد **اصل** در حکمت عملیه اعنی جوامع
کلم محمدیه وحکم مدنیه علی موسسها السلام والتحیه مقرر ومحقق است که
هیچ عملی بی قصد قربة صحیح نیست واسم عبادت بر کاری که از نیت قربه
عاری باشد صادق نه وچندانکه عمل از ریا دورتر وباخلاص نزدیکتر شده
اشرف واتم خواهد بود ومرتبه اعلی در عبادات آنکه خالصا مخلصا لوجه
الله بی ملاحظه نفع وضر بصدور آید حتی نیل شرف قرب حق عز مجده
که در آن نیز نفع عابد منظور اوست واتی نفع اعظم منه بلکه آن عمل تا
بی غرض خارج از ذات مقدس حق جل قدسه حبا لله بوقوع آید
واگرچه در تکلیف عام بجهت رفع حرج قصد قربة کافی ومجزی باشد
اصل در قوانین حکمت نظریه مبین است که اعمال طبیعت از
صناعت تمامتر است واز جهت دوام واستمرار وتاثیر بفعل که بمقتضای
قوت طبیعت در حدی معین از شدت وضعف صادر گردد وحکمت

بلکه صناعت بجهت تکمیل فعل طبیعت است چون اعمال زراع و تدابیر اطبا در
اعمال طبیعی نبات و حیوان و امثالها و بر خلاف افعال طبیعی در اعمال
صناعی از شوق و کیل فاعل و حدت و کلال الات و تجدد آرا
اختلاف واقع است و قطع و ترک هم در امور اختیاری تحقق و شایع
لهذا کامل ماهر در هر صنعت کسی است که باراده و شعور علمی محکم ازو
بلا رویه و فکر چون اعمال طبیعه عدیمة الشعور در غایه سهوله بظهور اید
و از ملکه راسخه و عاده متقرره که طبیعه ثانیه است آن عمل بر نسق وحده
و موافقت بوقوع انجامد و تحت هذا سر عظیم مثلا قاری اگر ممارسه
تام در فن تجوید نداشته باشد و در اثناء قراءة فکر و رویه او بتادیه
حروف از مخارج بصفاتها اللائقه و اعراب کلمات و حروف و رعایه
مواقع وقوف منشعب گردد از قراءة باز ماند و اگر بتکلف و تجشم
خواند جهه وحدة که از ملکه بسیطه راسخه ناشی و بر امور کثیره غالب
سبب حسن قراءة گردد در انجا یافت نشود چنانکه شاعر گوید

ولست بنحوی یلوک لسانه ۞ ولکن سلیقی اقول فیعرب

اصل عبادات بر دو نوع منقسم است قسمی انکه اراده

واختیار عبد را در آن تاثیری معتد به بوده باشد و بعد از اقدار و تمکین و
توفیق چیزی از افعال الله در آن عمل ظاهر و آشکار نباشد چون
اسلام و عبادات تقلیدی و قسم دیگر آنکه اراده و اختیار حق را عز
و جل پیش از اراده و اختیار عبد در آن تاثیر و مدخل باشد چون معرفه
که بحکم المعرفه صنع الله از جانب حق باشد نه باختیار عبد و ایمان که
یقین در عقاید از حق جل و علا بر نفس فایض گردد و مثل توبه و بکا که از
ندامت و خشیه و خوف و حزن ناشی شود و آن حالات من قبل الله بر نفس
طاری گردد که مستلزم توبه و بکا است و قسم اول در سفر تکمیل نفوس
از قبیل قطع مراحل است و قسم ثانی شبیه بمقامات و منازل و در
قسم اول کلفت و مشقه غالب است و در قسم ثانی سهوله و آسانی هم
عبادتی که از طبیعت انسانیه عابد که ذی شعور است از راه حزن و خشیه
بنذکر استغناء معشوق و مسکنه و ذلة عاشق و عدم لیاقت قرب یا شوق
و طرب از استیناس آثار رافت و رحمت و بشایر و ارادات غیب
شبیه باعمال طبیعه عدیمة الشعور بظهور آید و آنرا اراده و اختیار در آن کمتر
باشد طمع نفعی که بعابد عاید گردد در نظر عابد کمتر آید و شاید که نفع و ضرر

خودرا فراموش کند وچندانکه ملاحظه قرب ونفع وامثال ان اغراض
در اسباب آن عباده ضعیفتر غایتش ثمر نفیتر خواهد بود تا بجائی که اصلا
غرض خارج از ذات تقدست حتی نیل سعادت قرب هم منظور عا
نباشد ۵ مذهب عاشق زمذهبها جداست ۵ عاشقان را مذهب
ملت خداست ۵ واین مرتبه بدون بصیرت کامل که متمکن در ذروه
حق الیقین راشد بده جلال وجمال حق عز وعلا عشق مفرط محرک
عبادت شده در وله کمالات حق جل شانه خودرا فراموش ومحض
حب جمال وتعظیم جلال بحقیقت عباده که غایه ایجاد جن وانس است بهما
قیام نماید دیگرا امتیاز نیست چنانکه صاحب مقام لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا در نعمه میفرماید که الهی ما عبدتک طمعا
فی جنتک ولا خوفا من عقابک بل وجدتک
مستحقا للعباده فعبدتک وبطفیل آن حضرت علیه السلام خدام
اورا چون رشید وکمیل که از فیض فلکن یترشح علیک ما یطفح
منی ترشحه وقطره کامیاب سعادات شدند بهره ازان مقام می با
که بدیه تو محبت وحسن متابعتش هیچکس را دست رس نه وعبادات عباد

ورنها د چندانکه باین طور شبیه تر وعاشقانه وبجود دانم در غایه سهولة علیه
در کمال لذت وحلاوه مقرون بحرکات شوقیه وادراکات ذوقی
اتفاق افتد اتم واقرب خواهد بود وبر تمیز دلایل سمعیه بسیار از آنجمله
حکایت قول الله تعالی با عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه السلام که محمد بن یعقوب
کلینی در انوار ذکر نقل کرده کتابت کافی وعبارت حدیث چنین
یا عیسی الن لی قلبک واکثر ذکری فی الخلوات واعلم ان
سروری ان تبصبص الی وکن فی ذکری حیا لا میتا جوهری
در صحاح گفته خمس بصباص ای جاد لیس فیه فتور خمس نکره خا
وسکون میم شتران تشنه را گویند که سه روز آب نداده باشند وروز
چهارم بابکاه برند واز شوق آب بصبصه کنند یعنی سرعت وجد تمام
در حرکت داشته باشند وفیروزآبادی در قاموس گفته بصبصت
الابل قربها سارعت واسرعت والکلب حرک ذنبه والجرو فتح عینیه قرب
بروزن طلب روانه کول شتر است در شب فردا با آب رسد وبصبصه را
بسرعت سیر وبازی کلب وچشم کشودن بچه او ترجمه کرده از بصبصه ذاکر
یا که آتشنه اوفیض حق را وشوق مفرط مراد است یا مثل بازی کلب حب

عابد و اظهار تذلل و تملق مالک خود را و یا از کشودن چشم فتوح کشفی
و اذواق وجدانی و لوازم آنها او بر هر تقدیر از سیاق کلام و اعلان
سرور فی البصبصة تغنیه و تأکید و اعتناء تام بر مأمور به که مبادا خللی
در آن شک داشته باشد مفهوم میشود و سرور حق کنایه است از
حسن آن عمل و امر بدانکه زنده باش در حالة ذکر نه مرده و افسرده
هر یک دلیلی است بر آنچه درین اصل محرر شد پس اگر سایلی گوید که از رسول
صلی الله علیه و آله ماثور و مشهور است که فرمود افضل الاعمال احمزها
و این حدیث منافیست با آنچه درین اصل مذکور شد که اتم و افضل
بسهولة و حلاوة صادر گردد جواب آنکه مراد ازین حدیث فضل
عبادات بعضی بر بعضی فی حد انفسها قطع نظر از اعتبار نیات عباد
و حالات عباد و مثلا صوم صیف افضل است از صوم شتا و جهاد
و بذل اموال و ایثار غیر بر نفس خود در حالی که باذل را احتیاج بآن
باشد نسبت بنفقات مردم مالدار که از انفاق مالی متاثر و متضرر
نشوند بلکه چیزی محسوس ایشان نشود و تحقیق علی هذا آنکه افضل اعمال
بر عابد اثقل و اشق باشد بلکه ثقل و مشقة عبادت بر عابد مذموم و دلیل

نقص

نقص ایمان و ضعف یقین است چنانکه از ثقل نماز بر منافقین و سهولة
آن بر خاشعین از قول الله تعالی و اذا قاموا الی الصلوة قاموا
کسالی و قوله جل مجده و انها لکبیرة الا علی الخاشعین
که مفید مدح و ذم فریقین است ظاهر و آشکار است و از جهاد و بذل
نفس صعب‌تر امریست صاحبان یقین در غایة اطمینان و آرام قتل را
بر خود گوارا و آسان کردند چنانکه در زیارات اصحاب ابی عبد الله
حسین بن علی علیهما السلام که از ائمه علیهم السلام نقل و ضبط کرده‌اند
حکایة احوال بعضی درج است که امام علیه السلم ایشان را رخصة انصراف
داد و مع ذلک از ایمان بغیب شهادت را اختیار کرده ترک ملازمت
رکاب همایون سید الشهدا علیه السلم نکردند و در کربلا سعادت
شهادت دریافتند پس معلوم شود که با یقین ایمانی قتل در نظر سهل آمد
تا بسایر اعمال چه رسد ؛ جهد کن تا نور تو رخشان شود ؛ تا نماز و
روزه‌ات آسان شود ؛ بعد از تمهید اصول ثلثه گوییم تجرد نفس و صلوح
تجرد داشتن و ارتباط بحق را جل مجده بحکم عقل و هدایة شرع معلوم و محقق است
بوادی و صحة از محکمات کتاب مثل قوله عز و جل و نحن اقرب الیه

منکم ولکن لا تبصرون وقوله تعالی ونحن اقرب الیه من
حبل الورید وقوله جل قدسه واعلموا ان الله یحول
بین المرء وقلبه وقوله جل شانه وهو معکم اینما
کنتم وغیر ذلک لا تعد ولا تحصی وبعد از آنکه عبد بصالحات اعمال
ومکارم اخلاق شایسته قرب حق شود ومحبت الهی در قلب او متمکن
گردد ذکر حق تعالی که از جمیع اشیا بدل وجان نزدیکتر است سبب انس
واطمینان قلب شود واز نوید انا جلیس من ذکرنی حضور وسرور
ولذتی قلب را حاصل آید وذکر قلب چون اعمال طبیعه که بی اختیار
ناشی شود با شعور ولذت تمام عاید النصیب شود وبتدریج معنی هم
فی صلوتهم دائمون صورت بندد وماسوی محبوب در نظر همت
محب خوار وخفیف ودنی وحقیر نماید وتجرید وتفرید معین وصل
واستغراق گردد وازین جهت با ثبوت قاعده مطرده یرید الله بکم
الیسر ولا یرید بکم العسر امر بذکر کثیر بل دوام ذکر فرموده اند
زیرا که در شان انسان متصورست که بذکر مدام بی کلفت منعم ومتلذذ باشد
واگر چه از سستی قدم ونقص همم بنی آدم نادر الوقوع باشد ❁ حقیقت

کهربا ذات تو کاهست ❁ اگر جذب خدا باشد چه رهست ❁ واز دوام
ذکر کاملان بجهت رفع حرج شرط وهیئات چون طهارت وقیام وقعود
وامثال انها که در سایر عبادات شرطست در ذکر شرط نفرموده اند
وظاهرست که ریا را در فعل قلب راه نیست بلکه این نحو ذکر که از
قلب طاهر ذاکر باتش عشق جوش زند در اعلی مراتب عبادة است
که غایتش وجه الله باشد وعمل عین قربة نه بقصد قربت ونماز صحیح
ومناجاة لذیذ مرکبند از ذکر قلبی وذکر لسان که جزو اول عین قربة
وجزو ثانی مقارن آن ❁ رزقنا الله وسایر الاخوان ❁ شرف الذکر
وحلاوة المناجاة وقرة الاعین فی الصلوة بمحمد وآله ینابیع الخیر ومفاتیح
السعادات **تتمه** درینجا مظنه سؤالیست که در صدر مقدمه
مذکور شد که مراد از مناجاة شرف مکالمه است نه استجلاب مرادات
وحاجات واز کلام معصوم یا راوی که در صدر مناجاتها وارد است
که مناجاة التائبین ومناجاة الشاکین وامثالها مفهوم میشود که
هر یک از آنها بجهت نیل مطلوبی یا دفع مکروهی است جواب این وهم آنکه
باز در صدر مقدمه مذکور شد که متکلم بلیغ در مقام اطناب طالب تقریب

مکالمه با حبیب است وعرض مطالب تبعا للمرام جایز لیس کاهی بطور زبان
وکاهی بر اسلوب سایلان طرح اساس کلام فرموده اند وایضا در عبارت
مناجاة التائبین شعاریست برآنکه مناجات بعد از توبه وصدق
تایب بهر شخص مناسب حال اوست زیراکه جمله اسمیه یعنی هذا مناجات
التائبین مفید استمرار است یعنی همیشه این مناجات از برای آنان که توبه
کرده باشند ومتذکر سوابق آثام وقبایح آثام شوند مناسب است یا دایما
کسانیرا که توبه کرده باشند مادام که بمقامی فوق آن ترقی نکرده باشند
این مناجات سزاوار است وچنین نفرموده اند که فی طلب التوبة وفی السؤال
چنانکه در ادعیه صحیفه مطالب بصیغ مصادر وبلفظ فی ادا فرموده اند جواب
دیگر مفسران گفته اند که معتدین در آیه ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
انه لا یحب المعتدین آنکسانند که از حد خود پا فرا نهند ودر آن
دخل است جهد شدید وهم از آن قبیل است طلب مقامات انبیا واولیا وامثال
آن دعاها که مناسب حال داعی نباشد پس گویا مقصود از تعیین این مناجاتها
آنست که هرکس از حد خود پا فرا نگذارد ومناجاتی که مناسب حال اوست اختیار
کند طرق العشق کلها آداب جزو اول از رساله مسماة بجلاوة المناجات

در ترجمه تحت اللفظ فصول خمس عشر **مناجات التائبین**

الهی البستنی الخطایا ثوب مذلتی وجللنی التباعد
ای خدای من پوشانید بر من گناهان جامه خواری که مراست وسراپا پوشانید مرا دوری از تو
منک لباس مسکنتی وامات قلبی عظیم جنایتی
از تو لباس درویشی وخاکساری که مراست ومیرانید دل مرا گناه بزرگ من
فاحیه بتوبة منک یا املی وبغیتی ویا سؤلی
پس زنده کن او را برجوعی از جانب تو از غضب برحمت ای امید من ومطلوب من وای سؤل من
ومنیتی فوعزتک ما اجد لذنوبی سواک غافرا
وآرزوی من پس بعزت تو قسم که نمی یابم مر گناهان خود را جز تو آمرزنده
ولا اری لکسری غیرک جابرا وقد خضعت بالانابة
ونمی بینم از برای شکست خود غیر از تو درست کننده وبدرستی که فروتنی میکنم بازگشت برجوع
الیک وعنوت بالاستکانة لدیک فان طردتنی
بسوی تو وبجود باری میکنم با خاکساری نزد تو پس اگر منع کنی مرا
من بابک فبمن الوذ وان رددتنی عن جنابک فبمن
از درگاه خود بکه پناه برم واگر برگردانی مرا از نزدیک خود پس بکه پناه

مسکنة از سکون است یعنی فقیر را از حرکت انداخته باشد

حد خضعت آن است که [illegible] ولهذا بعربی [illegible] ترجمه شده [illegible] شیشه نشود واگر چه بلفظ [illegible] آن چون صیغ عقود الصقت

غفرت: [illegible] عنت الوجوه ای استاسرت وذلت وخضعت غریب القرآن

اعوذ فوا اسفا من خجلتي وافتضاحي ووا لهفا
کرم ای رب اندوه سخت از شرمندکی من و رسوایی من و ای دریغ
من سوء عملي واجتراحي اسئلك يا غافر الذنب
از بدی کار من و کسب جوارح و اعضای من در خواست میکنم ترا ای آمرزنده گناه
الكبير ويا جابر العظم الكسير ان تهب لي موبقات
بزرک و ای درست کننده استخوان شکسته انکه ببخشی مرا کناهان هلاک کننده
الجرائر وتستر علي فاضحات السرائر ولا تخلني
و بپوشانی بر من آشکار شدن و رسوا شدن پنهانیها را و خالی مکذار مرا
في مشهد القيمة من برد عفوك ومغفرتك
در قیامه که جای حضور و کواه شدن خلایق است از رحمت محو کردن کناه و آمرزگاری تو
ولا تعرني من جميل صفحك وسترك الهي ظلل
و برهنه مکذار مرا از نیک درکذشتن تو از کناه و پرده پوشی تو خدایا سایه کستر کن
على ذنوبي غمام رحمتك وارسل على عيوبي
بر کناهان من ابر مهربانی خود را و بیاور بر زشتیهای من
سحاب رافتك الهي هل يرجع العبد الابق الا
برده کی خود را ای خدای من آیا بر میکردد غلام کریخته مکر بسوی خداوندش

الى

ترکیب موبقات الجرائر اضافه صفت بموصوف است یعنی جنایتهای هلاکت کننده بزرک که مستلزم هلاک باشد

السحبة الغمم الغشاوه و قلوبهم ...

الى مولاه ام هل يجيره من سخطه احد سواه
یا انکه پناه میدهد آن کریخته را از قهر خداوند او احدی غیر از آن خداوند
الهي ان كان الندم على الذنب توبة فاني وعزتك
ای خدای من اگر پشیمانی بر کناه توبه است پس بدرستی که من بعزت تو قسم
من النادمين وان كان الاستغفار من الخطيئة
که از پشیمان شدکانم و اگر طلب آمرزش از کناه سبب فرو ریختن و محو شدن
حطة فاني لك من المستغفرين لك العتبى حتى
خطیه است پس بدرستی که من ترا از آمرزش طلبانم مر تراست مواخذه و عتاب
ترضى الهي بقدرتك علي تب علي وبحلمك عني
تا راضی شوی خدایا بقدرة و توانایی که ترا است بر من رجوع کن از قهر بلطف بر من و بحلم و بردباری خود درکذر بعفو و آمرزش بخشایش تو محو کن
اعف عني وبعلمك بي ارفق بي الهي انت الذي
کناه را از من و بدانش تو بمن نرمی کن بمن خدایا تو آنی که
فتحت لعبادك بابا الى عفوك سميته التوبة
کشوده از برای بندکانت دری بعفو تو و ستردن کناهان که نام نهاده آن در را توبه
فقلت توبوا الى الله توبة نصوحا فما عذر من
پس کفتی توبه کنید و باز کردید بسوی خدا توبه نصیحت دهنده پس چیست عذر و بهانه کسی که

أغفل دخول الباب بعد فتحه إلهي إن كان

غافل شود در دخل شدن آن درگاه را بعد از گشودن شدن آن در خدایا اگر زشت است

قبح الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك

گناه از بنده تو پس هر آینه نیکوست ستردن گناه از نزد تو

إلهي ما أنا بأول من عصاك فتبت عليه وتعرّض

خدایا نیستم اول کسی که نافرمانی کرد ترا پس رجوع کردی بر او و از غضب برحمت نسیم

لمعروفك فجدت عليه يا مجيب المضطر يا كاشف

اول کسی که طلب خیر تو کرد پس جود و بخشش کردی بر وی همیشه عادت است ترا بجود

الضر يا عظيم البر يا عليما بما في السر يا جميل

رنج و آزار ای بزرگ بخشش ای دانا بآنچه در دل پنهان است ای نیک

الستر استشفعت بجودك وكرمك إليك و

پرده پوش عیبها طلب شفاعت و تقویه میکنم از بخشش تو و کرم بودن تو بتو

توسلت بحنانك وترحمك لديك فاستجب

و دست آویز میآرم مهربانی و بسیار رحم کردن ترا نزد تو پس اجابت کن

دعائي ولا تخيب فيك رجائي وتقبل توبتي

دعای مرا و زیان کار مگردان در تو امیدواری مرا و در پذیر توبه و بازگشت مرا

ولكف

وكفّر خطيئتي بمنّك ورحمتك يا أرحم الراحمين

و پنهان کن یعنی محو کن گناه مرا از نامه عمل بکرم نعمت دادن تو و مهربانی کردن تو ای مهربانتر

مناجاة الشاكين

إلهي إليك أشكو نفسا بالسوء أمارة وإلى الخطيئة

ای خدا من بتو شکوه میکنم از نفس امر کننده بکارهای بد و بسوی گناه

مبادرة وبمعاصيك مولعة ولسخطك متعرضة

پیش دستی کننده و بنافرمانی تو حریص و خواهنده و بقهر و غضب تو پهلو زننده

تسلك بي مسالك المهالك وتجعلني عندك

همراه میبرد مرا براهها که محل هلاک و تباهی است و میگرداند مرا نزد تو

أهون هالك كثيرة العلل طويلة الأمل إن

خوارترین هلاک شونده نفسی بسیار مرض و دراز آرزو اگر

مسّها الشر تجزع وإن مسها الخير تمنع ميّالة إلى

برسد او را بدی بی تابی کند و اگر برسد او را نیکویی منع ورزد بسیار میل کننده بسوی

اللعب واللهو مملوّة بالغفلة والسهو تسرع بي إلى

بازی و غفلت پر کرده شده بغفلت و بیخبری و فراموشی تند میبرد مرا بسوی

لحوبة وتسوّفني بالتوبة الهي اشكوا اليك عدوًّا

گناه و پس می اندازد مرا در توبه ای خدا من شکوه میکنم بتو دشمنی را که

يضلّني وشيطانا يغويني قد ملأ بالوسواس

گمراه میکند مرا و شیطانی را که براه بد میخواند مرا تحقیق که پر کرده است از اندیشهای باطل

صدري واحاطت هواجسه بقلبي يعاضده

سینه مرا و فرو گرفته است وسوسه و حدیث کردن آن دل مرا مدد میکند

لي الهوا ويزيّن لي حبّ الدنيا ويحول بيني وبين

مرا در میل و خواهش باطل و زیور میدهد از برای من حب دنیا را و حایل میشود میان

الطاعة والزلفى الهي اليك اشكو قلبا قاسيا

و میان فرمان برادری حق و آنچه نزدیک کند مرا بحق بتو شکوه میکنم از دل سخت و با قساوت

مع الوسواس متقلّبا وبالرين والطبع متلبّسا

با طلع و دنیا ب کننده و بدتر که و چرکین و مهر شدن و سختی لباس پوشیده

وعينا عن البكاء من خوفك جامدة والى ما

و شکوه میکنم از چشمی که از گریستن در خوف تو مانده و خشک شده و بسوی چیزی که

يسرّها طامحة الهي لا حول لي ولا قوة الا بقدرتك

خوش آید او را نگاه کننده نیست گردش از معاصی مرا و نه توانایی در عبادت مگر به توانایی تو

ولا

بهجس الشیء فی صدره خطر بباله او
هران نحوث نفسه فی صدره
مثل الوسواس قاموس

قسا قلبه قسوا وقسوة وقساوة

گره و چرک جمع شد
الرین الطبع والدنس ران ذنبه علی قلبه ریناً وریوناً غلب قاموس

یا ترحیا

طموح بالا نگریستن است و دور رفتن و بلند نظر شدن
و چیزها در حال دست نرسد گویا که از روی آن
بلندی شده لیکن بحقیقت طموح مانده که
نشیب نتواند نگریستن است

ولا نجاة لي من مكاره الدنيا الا بعصمتك فاسئلك

و نیست خلاصی مرا از ناخوشیهای دنیا مگر بنگاه داشتن تو پس میخواهم از تو

ببلاغة حكمتك ونفاذ مشيّتك ان لا تجعلني

برسایی حکمت و درست کرداری تو و فرمان روایی ارادت و مشیت تو اینکه نگردانی مرا

لغير جودك متعرّضا ولا تصيّرني للفتن غرضا وكن

بغیر بخشش تو پهلو زننده و طلب کننده و نگردانی مرا از برای فتنها و برهم خوردگیها

لي على الاعداء ناصرا وعلى المخازي والعيوب ساترا

نشانه و باش بر دشمنان یاری کننده من و بر خواریها و عیبها پرده پوش

ومن البلايا واقيا وعن المعاصي عاصما برافتك

و از بلاها نگاه دارنده و از گناهان حفظ کننده بدوستی تو

مناجاة ورحمتك يا ارحم الراحمين الخائفين

و مهربانی تو

الهي اتراك بعد الايمان بك تعذّبني ام بعد

ای خدای من آیا می بینی اینکه بعد از گرویدن بتو تعذیب و شکنجه کنی مرا یا بعد از

حبّي ايّاك تبعّدني ام مع رجائي لرحمتك وصفحك

دوست داشتن من ترا دور گردانی مرا یا با امید داری من برحمت تو و درگذشتن تو از گناه

درین عبارت استعاره ایست که فتنهارا
به تیرها تشبیه کرده و غرض که معنی نشانه تیر است
والا است بر آنکه استعاره در کلام هست و
استعاره مکنیه ولفظ غرض را در مقام
تخییل گویند منه

بلا در اصل بمعنی امتحان و آزمایش است
و در چیزها که آزمایش صبر و حوصله کس
بآن توان کرد شایع شده و در عرف عام
مستعمل در مکروهات میشود و آزمایش
بمعنی زیاده هم منصوب منه

٣

تحرمني ام مع استجارتي بعفوك تسلمني حاشا

و پناه بردن مرا یا با پناه جستن من بعفو و ستردن تو گناه مرا از دست بگذاری مرا

لوجهك الكريم ان تخيبني ليت شعري اللشقاء

از وجه کریم و ذات بزرگوار تو اینکه زیان کار گردانی مرا کاش دانستمی که آیا از برای بدبختی

ولدتني امي ام للعناء ربتني فليتها لم تلدني ولم

زاده است مرا مادرم یا از برای رنج پرورش داده مادر مرا پس کاش نه مادرم نزاییدی مرا

تربني وليتني علمت امن اهل السعادة جعلتني

و پرورش ندادی و کاش دانستمی که آیا از اهل نیکبختی آفریده مرا و بنزدیکی تو

وبقربك وجوارك خصصتني فتقر بذلك عيني

و پناه دادن تو برگزیده مرا پس روشن شود بدین دانستن آن چشم من

وتطمئن له نفسي الهي هل تسود وجوها خرت

و آرام گیرد بآن جان من ای خدای من آیا سیاه گردانی رویها را که در افتاده

ساجدة لعظمتك او تخرس السنة نطقت بالثناء

که سجده کنندگان اند از برای بزرگی تو یا لال گردانی زبانها را که گویا شده به ثنا و درود

على مجدك وجلالتك او تطبع على قلوب انطوت

بر بزرگواری تو و غلبه بزرگی تو بر هر چیز یا مهر نهی بر دلهایی که پیچیده شده خود

جوار بمعنی همسایگی ... بمعنی عهد و ذمه است ... تقدیر ... قرب و پناه ... موافقت

على

على محبتك ام تصم اسماعا تلذذت بسماع ذكرك

بر دوستی داشتن تو یا کر سازی گوشها را که خوشحال و در حجت یافته اند بشنیدن یاد تو

في ارادتك او تغل الكفا رفعتها الامال اليك

در مقام اراده و مریدان ترا یا اینکه ببندی کار دستهایی که بر داشته اند آرزوها

رجاء رافتك او تعاقب ابدانا عملت بطاعتك

در امید و مهربانی تو یا شکنجه و عقاب کنی تنها را که عمل کرده اند بفرمان برداری تو

حتى نحلت في مجاهدتك او تعذب ارجلا

تا آنکه لاغر شده اند در جد و رزیدن و مشقت کشیدن در راه تو یا آنکه عذاب کنی پایها

سعت في عبادتك الهي لا تغلق على موحديك

که راه رفته باشند در بندگی تو ... مبند بر روی توحید کنندگان خود

ابواب رحمتك ولا تحجب مشتاقيك عن النظر

درهای رحمت خود را و در میان حائل مساز مشتاقان خود را از نگاه

الى جميل رؤيتك الهي نفس اعززتها بتوحيدك

بر حسن دیدار تو ... بوجود تو ای خدای من جانی را که عزیز کرده به توحید خود

كيف تذلها بمهانة هجرانك وضمير انعقد على

چگونه خوار و ذلیل میکنی او را به تیره ماندن از تو و دلی که بسته شده بر

مفعول له ... که معقول له ... شود که ...

رجاء رافتك

مودتك كيف تحرق بحرارة نيرانك الهي اجرني من

مهر تو چگونه میسوزانی او را بگرمی آتش تو پناه ده مرا از

اليم غضبك وعظيم سخطك يا حنان يا منان يا رحيم

غضب پر درد تو و قهر بسیار تو ای بسیار ترحم ای بسیار نعمة ای بخشاینده

يا رحمن يا جبار يا قهار يا ستار يا غفار نجني برحمتك

ای مهربان ای جبر کننده ای غلبه کننده ای پرده پوش ای آمرزگار خلاص ده مرا بمهربانی تو

من عذاب النار وفضيحة العار اذا امتاز الاخيار

از شکنجه آتش و رسوائی ننگ آنگاه که جدا شوند نیکان

من الاشرار وحالت الاحوال وهالت الاهوال

از بدان و بگردد حالها و ترسناک سازد خلق را هولهای قیامت

وقرب المحسنون وبعد المسيئون ووفيت

و نزدیک شوند نیکوکاران و دور شوند بدکاران و جزا داده شود

كل نفس بما كسبت وهم لا يظلمون

هر جانی با نچه بجد حاصل کرده باشد و حال آنکه هیچیک را چیزی از حق او کم نکنند

مناجاة الراجين

يا من اذا سأله عبد اعطاه واذا امل ما عنده

ای آنکه هر گاه درخواست کند از و بنده ببخشد و هر گاه امیدوار شود بآنچه نزد اوست

بلغه مناه واذا اقبل عليه قربه وادناه واذا

برساند آن بنده را بآرزوی او و هر گاه رو کند بنده بوی نزدیک گرداند آن بنده را

جاهره بالعصيان ستر عليه ذنبه وغطاه

در برابر او آشکارا نافرمانی کند بپوشاند بر وی گناه را و پرده پوشی کند او را

واذا توكل عليه احسبه وكفاه الهي من

و هر گاه تکیه کند بر وی بس باشد آن بنده را و کافی باشد او را کیست

ذا الذي نزل بك ملتمسا قراك فما قريته ومن

آنکه فرود آمد بتو در حالتی که خواهش و التماس میکرد مهمانی تو را پس او را مهمانی نکردی

ذا الذي اناخ ببابك مرتجيا نداك فما اوليته

آنکه فرود آورد شتر خود را بدرگاه تو در حالتی که امید دخول مجلس تو داشت پس مهمانی نکردی او را

ايحسن ان ارجع عن بابك بالخيبة مصروفا

آیا خوب باشد که برگردم من از در تو در حالتی که رو گردانیده شوم با زیان کار

ولست اعرف سواك مولى بالاحسان موصوفا

و حال آنکه نمیشناسم بغیر از تو خداوندی که وصف کرده شده باشد به نیکوکاری

استقری و قری رو او قری طلب الضیافة

المولی المالک و العبد و المعتق و المعتق و الحلیف و الموسی

كيف أرجو غيرك والخير كله بيدك وكيف

چگونه امیدوار شوم بغیر تو و حال آنکه نیکویی همه بدست تست و چگونه

أؤمل سواك والخلق والأمر لك أأقطع رجائي

آرزو کنم از غیر تو و حال آنکه عالم خلق و عالم امر ملک تست و از تو ایا جزم امید خود

منك وقد أوليتني ما لم أسأله من فضلك

از تو و حال آنکه مالک گردانیده مرا بآنچه درخواست نکرده بودم از بخشش تو

أم تفقرني إلى مثلي وأنا أعتصم بحبلك يا من

یا محتاج گردانی مرا بمانند من و حال آنکه چنگ میزنم در حفظ ریسمان تو ای آنکه

سعد برحمته القاصدون ولم يشق بنقمته

نیکبخت شدند برحمت او آنان که آهنگ او کردند و بدبخت نشدند بانتقام

المستغفرون كيف أنساك ولم تزل ذاكري وكيف

و قهر او آمرزش طلبان چگونه فراموش میکنم ترا و حال آنکه تو همیشه بیاد کننده منی و چگونه

ألهو عنك وأنت مراقبي إلهي بذيل كرمك أعلقت

غافل میشوم از تو و حال آنکه تو نگاهبان منی بمن بزرگواری تو دست آویختم

يدي ولنيل عطاياك بسطت أملي فأخلصني

و از برای دریافت بخششهای تو پهن کردم امید خود را پس خالص و بیغش گردان مرا

عفوك دل

اولیته الامر لیتنیه ایاه ذالولا الملک تا

بخالصة توحيدك واجعلني من صفوة عبيدك

بیگانه داشتن تو با منحنی بغیر توحید تو و بگردان مرا از برگزیدگان بندگان تو

يا من كل هارب إليه يلتجئ وكل طالب إياه يرتجي

ای آنکه هر گریزنده بسوی او پناه میبرد و هر جویای مطلب از او چشم امید دارد

يا خير مرجو ويا أكرم مدعو ويا من لا يرد

ای بهترین امید کاه و ای گرامی ترین خوانده شده و ای آنکه بر نمیگرداند

سائله ولا يخيب آمله يا من بابه مفتوح

درخواست کننده او را و زیان کار نمیسازد امیدوار او را ای آنکه در گاه او گشوده شده است

لداعيه وحجابه مرفوع لراجيه أسألك

از برای دعاگوی او و پرده او برداشته شده از برای امیدوار او درخواست میکنم ترا

بكرمك أن تمن علي من عطائك بما تقر به

بکرامی بودن تو آنکه منت گذاری بر من از بخشش تو بآنچه روشن کند

عيني ومن رجائك بما تطمئن به نفسي ومن

چشم مرا و از امیدی که بتو دارم بآنچه آرام گیرد بآن جان من و از استواری

اليقين بما تهون به علي مصيبات الدنيا

علم دین بآنچه خوار کنی بسبب آن یقین بر من ماتمها و بلاهای دنیا را

خالصه از برای مبالغه است چون تا علامة ونش به وخلوص است در جز صفة بغیر آن چیز نباشد منه

ینتهی

جلا بیرون رفتن است و جلا بصر آنکه غبار و رطوبت ... ابصار باشد ... شود تا فروغ شعاع بآسانی میسر گردد

وَتَجْلُو بِهِ عَنْ بَصِيرَتِي غَشَوَاتِ الْعَمَى بِرَحْمَتِكَ

و روشن کنی بآن یقین و پرده کنی از بینایی من پردهای کوری را بمهربانی تو

مُنَاجَاةُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ الرَّاغِبِينَ

إِلٰهِي إِنْ كَانَ قَلَّ زَادِي فِي الْمَسِيرِ إِلَيْكَ فَلَقَدْ

ای خدای من اگر کم است توشهٔ من در راه بسوی تو پس هر آینه بتحقیق

حَسُنَ ظَنِّي بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ وَإِنْ كَانَ جُرْمِي قَدْ

نیکوست گمان من باعتماد و تکیه بر تو و اگر گناه من بتحقیق ترسانیده

أَخَافَنِي مِنْ عُقُوبَتِكَ فَإِنَّ رَجَائِي قَدْ أَشْعَرَنِي

مرا از عذاب و شکنجهٔ تو پس بدرستی که امید من بتحقیق دانا کرده مرا

بِالْأَمْنِ مِنْ نَقِمَتِكَ وَإِنْ كَانَ ذَنْبِي قَدْ عَرَّضَنِي

بایمنی از قهر تو و اگر گناه من بدرستی مرا در عرضهٔ عقاب

لِعِقَابِكَ فَقَدْ آذَنَنِي حُسْنُ ثِقَتِي بِثَوَابِكَ وَإِنْ

و عذاب تو در آورده پس بتحقیق که خبر داده مرا نیکی اعتمادی و خاطرجمعی از ثواب تو

أَنَامَتْنِي الْغَفْلَةُ عَنِ الْاِسْتِعْدَادِ لِلِقَائِكَ

و اگر در خواب کرده مرا غفلت و فراموشی از آماده شدن از برای دیدن و رسیدن تو

فقد

فَقَدْ نَبَّهَتْنِي الْمَعْرِفَةُ بِكَرَمِكَ وَآلَائِكَ وَإِنْ أَوْحَشَ

پس بتحقیق که آگاهانیده است مرا شناخت تو بکرم بودن تو و نعمتهای تو و اگرچه امری که ... از ... برده است

مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَرْطُ الْعِصْيَانِ وَالطُّغْيَانِ

انداخته میان من و تو بسیاری گناه و از حد خود بیرون رفتن

فَقَدْ آنَسَنِي بُشْرَى الْغُفْرَانِ وَالرِّضْوَانِ أَسْأَلُكَ

پس بدرستی انس و خو گرفتن بخشیده مژده دادن آمرزگاری و خوشنودی تو در خواست میکنم

بِسُبُحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ وَأَبْتَهِلُ

ترا بجهت انوار وجه یعنی اسرار آشکار تو و بپرتوهای نهان که تو از هر عیب و نقص و ابتهال و الحاح

إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بِرِّكَ أَنْ

میکنم در دعا کردن بسوی تو بسبب شفقتهای رحمت و مهربانی تو و مرادم بخششهای نیکوی ... تو

تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أُؤَمِّلُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَ

آنکه راست کنی گمان مرا بآنچه امید دارم او را از اکرام بسیار تو

جَمِيلِ إِنْعَامِكَ فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ

و حسن نعمت دادن تو در حصول نزدیکی بتو و تقرب نزد تو

وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ وَهَا أَنَا مُتَعَرِّضٌ لِنَفَحَاتِ

و بهره مند شدن بنگاه کردن بطرف تو یعنی تمتع یافتن بتوجه تام و همیشه اخذ میکنم مر نعمت

سبحات وجه الله انواره ... لا ابتهال الا جتهاد والدعا ... عطف مال و عطف علیه شفق ... رأفتك

رَوحِكَ وَعَطفِكَ وَمُنتَجِعٌ غَیثَ جُودِكَ وَلُطفِكَ
شادمانی و مهربانی تورا و فایده میکیرم از باران بخشش و نفع رسیدن تو
فَارٌّ مِن سُخطِكَ اِلیٰ رِضَاكَ هَارِبٌ مِنكَ اِلَیكَ
و گریزنده ام از قهر تو بسوی خوشنودی تو و پناه جوینده ام از تو بتو
رَاجٍ اَحسَنَ مَا لَدَیكَ مُعَوِّلٌ عَلیٰ مَوَاهِبِكَ مُفتَقِرٌ
امیدوارم بهترین چیزی را که نزد تست خاطر جمع کننده ام بر بخششهای تو نیازمند
اِلیٰ رِعَایَتِكَ اِلٰهِی مَا بَدَأتَ بِهٖ مِن فَضلِكَ فَتَمِّمهُ
بسوی نعمتهای مرغوب تو خدایا آنچه ابتدا کرده بآن از فضل و بخشش تو پس تمام کن آنرا
وَمَا وَهَبتَ لِی مِن کَرَمِكَ فَلَا تَسلُبهُ وَمَا
و آنچه بخشیده مرا از کرم خود پس باز مکن و باز مگیر آنرا و آنچه
سَتَرتَ عَلَیَّ بِحِلمِكَ فَلَا تَهتِکهُ وَمَا عَلِمتَهُ مِن
پوشانیده بر من بحلم تو پس مدر پرده آنرا و آنچه دانسته از
قَبِیحِ فِعلِی فَاغفِرهُ اِلٰهِی اِستَشفَعتُ بِكَ اِلَیكَ
بد کردار من پس بیامرز آنرا خدایا طلب شفاعت میکنم بتو بسوی تو
وَاستَجَرتُ بِكَ مِنكَ اَتَیتُكَ طَامِعاً فِی
و پناه و زنهار میجویم بتو از تو آمدم بدرگاه تو در حالتی که چشم داشت

احسانك

اِحسَانِكَ رَاغِباً فِی اِمتِنَانِكَ مُستَسقِیاً وَابِلَ طَولِكَ
دارم در نیکوئیهای تو خواهشمندم در بسیار نعمت بخشی تو در حالتی که طلب آب میکنم از باران
مُستَمطِراً غَمَامَ فَضلِكَ طَالِباً مَرضَاتَكَ قَاصِداً
قطره بخشش تو باران میطلبم از ابر زیاده بخششی تو طلب میکنم خشنودی ترا قصد کننده ام
جَنَابَكَ وَارِداً شَرِیعَةَ رِفدِكَ مُلتَمِساً سَنِیَّ
نزد ترا فرود آینده بر سر آبگاه عطای تو التماس کننده ام خیرهای
الخَیرَاتِ مِن عِندِكَ وَافِداً اِلیٰ حَضرَةِ جَمَالِكَ مُرِیداً
آشکار و درخشنده را از نزد تو نزول کننده و آینده بسوی حضرت جمال تو خواهنده
وَجهَكَ طَارِقاً بَابَكَ مُستَکِیناً لِعَظمَتِكَ
وجه تو دست زننده بر در تو خاکساری کننده از برای بزرگی تو
وَجَلَالِكَ فَافعَل بِی مَا اَنتَ اَهلُهُ مِنَ
و غلبه تو پس بکن با من آنچه ترا سزاوار است از
المَغفِرَةِ وَالرَّحمَةِ وَلَا تَفعَل بِی مَا اَنَا اَهلُهُ
آمرزش و مهربانی و مکن با من آنچه من سزاوار آنم
مِنَ العَذَابِ وَالنِّقمَةِ بِرَحمَتِكَ یَا اَرحَمَ الرَّاحِمِینَ
از عذاب و شکنجه بحق رحمت و مهربانی تو ای مهربانتر از همه مهربانان

مناجاة الشاكرين

اِلٰهي اَذْهَلَني عَنْ اِقامَةِ شُكْرِكَ تَتابُعُ طَوْلِكَ
خدایا فراموش کردهنید مرا از ادای شکر تو پی در پی بودن بخشش تو
وَاَعْجَزَني عَنْ اِحْصاءِ ثَنائِكَ فَيْضُ فَضْلِكَ وَ
و عاجز و ناتوان کردهنید مرا از شمردن محامد تو بسیاری فضل و احسان تو
شَغَلَني عَنْ ذِكْرِ مَحامِدِكَ تَرادُفُ عَوائِدِكَ
و مشغول کرد مرا از یاد و ستایشهای تو پی در پی آمدن نعمتهای و فضل تو
وَاَعْياني عَنْ نَشْرِ عَوارِفِكَ تَوالي اَياديكَ وَهٰذا
و خسته کرد مرا از اظهار و فاش کردن نیکوییهای تو پی در پی بودن نعمتهای تو و این
مَقامُ مَنِ اعْتَرَفَ بِسُبُوغِ النَّعْماءِ وَقابَلَها بِالتَّقْصيرِ
جایگاه کسی است که اقرار دارد به بسیاری نعمتهای تو و در برابر آنها کوتاهی کند
وَشَهِدَ عَلىٰ نَفْسِهِ بِالْاِهْمالِ وَالتَّضْييعِ وَاَنْتَ
و گواهی دهد بر خویشتن به واگذاشتن نفس را بحال خود و هلاک کردن نفس خود را
الرَّؤُوفُ الرَّحيمُ الْبَرُّ الْكَريمُ الَّذي لا يُخَيِّبُ قاصِديهِ
و تویی بسیار مهربان آمرزنده نیکوکار کریم آنچنان کسی که نومید نکند قصد کنندگان را

وَلا يَطْرُدُ عَنْ فِنائِهِ آمِليهِ بِساحَتِكَ تُحَطُّ رِحالُ
و او را نمی‌راند از در خانه خود امیدواران را در فضای تو فرود آید بارهای
الرّاجينَ وَبِعَرْصَتِكَ تَقِفُ آمالُ الْمُسْتَرْفِدينَ
امیدواران و در صحن سرای تو بایستد آرزوهای عطیه طلبان پس عوض
فَلا تُقابِلْ آمالَنا بِالتَّخْييبِ وَالْاِياسِ وَلا تُلْبِسْنا
و در برابر میاور آرزوهای ما را زیان کاری و نا امیدی و مپوشان
سِرْبالَ الْقُنُوطِ وَالْاِبْلاسِ اِلٰهي تَصاغَرَ عِنْدَ تَعاظُمِ
بر ما جامه ناامیدی و یاس خدایا بسیار کوچک شد نزد بزرگی
آلائِكَ شُكْري وَتَضاءَلَ في جَنْبِ اِكْرامِكَ
نعمتهای تو شکر و سپاس من و بسیار حقیر است در پهلوی اکرام تو مرا
اِيّايَ ثَنائي وَنَشْري جَلَّلَتْني نِعَمُكَ مِنْ اَنْوارِ الْاِيمانِ
درود من و ثناگستری من سراپا پوشیده بر من نعمتهای تو از روشنیهای ایمان
حُلَلاً وَضَرَبَتْ عَلَيَّ لَطائِفُ بِرِّكَ مِنَ الْعِزِّ كِلَلاً
جامههای زیبا و خیمه زده و چتر زده بر من لطایف احسان تو از بزرگواری چترها و شامیانهها
وَقَلَّدَتْني مِنَنُكَ قَلائِدَ لا تُحَلُّ وَطَوَّقَتْني اَطْواقاً
و در گردن انداخته مرا احسانهای تو گردن بندها که وا نشود و طوق انداخته مرا طوقها

البسنی لباس عزیز ایمان

تکلل به الحاور و فیه مستکللا محفوفه بالنور ...

لا تُقَلُّ فَآلاؤُكَ جَمَّةٌ ضَعُفَ لِسانِي عَنْ إِحْصائِها

که رخنه نیابد پس نیکوییهای تو انبوه است چنانکه لال کند زبان مرا از شمارش

وَنَعْماؤُكَ كَثِيرَةٌ قَصُرَ فَهْمِي عَنْ إِدْراكِها فَضْلاً عَنِ اسْتِقْصائِها

و نعمتهای تو بسیار است چنانکه کوتاهی کند دانش مرا از دریافت آنها چه جای شمار و دریافت انتهای آنها

فَكَيْفَ لِي بِتَحْصِيلِ الشُّكْرِ وَشُكْرِي إِيّاكَ يَفْتَقِرُ

پس چگونه مرا بوده باشد حاصل کردن شکر و حال آنکه شکر من مر ترا احتیاج کرده

إِلى شُكْرٍ فَكُلَّما قُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَجَبَ عَلَيَّ لِذلِكَ

بشکر دیگر پس هر گاه گویم لک الحمد واجب شود بر من شکرانه توفیق آن حمد که

أَنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ إِلهِي فَكَما غَذَّيْتَنا بِلُطْفِكَ وَ

بگویم لک الحمد خدایا پس همچنانکه پرورده و روزی دادی ما را بلطف و مهربانی خود

رَبَّيْتَنا بِصُنْعِكَ فَتَمِّمْ عَلَيْنا سَوابِغَ النِّعَمِ وَادْفَعْ

و تربیت کردی ما را به نیکوکاری خود پس تمام کن بر ما خلعت سراپای نعمتها را و دور گردان

عَنّا مَكارِهَ النِّقَمِ وَآتِنا مِنْ حُظُوظِ الدّارَيْنِ أَرْفَعَها

از ما ناخوشیهای قهر و کین را و بده ما را از بهرهای دنیا و آخرت بلندترین بهرها

وَأَجَلَّها عاجِلاً وَآجِلاً وَلَكَ الْحَمْدُ عَلى حُسْنِ

و بزرگترین آنها را در حین دنیا و در آن دنیا و خاصه ترا است درود و ثنا بر نیکویی آزمایش

بلائك

بَلائِكَ وَسُبُوغِ نَعْمائِكَ حَمْداً يُوافِقُ رِضاكَ وَ

و احاطه نعمتهای تو حمدی که موافق باشد رضا و خشنودی ترا

يَمْتَرِي الْعَظِيمَ مِنْ بِرِّكَ وَنَداكَ يا عَظِيمُ يا كَرِيمُ

و بیرون آورد بزرگترین نعمت از نیکویی و انعام تو ای بزرگوار کریم

مُناجاةُ بِرَحْمَتِكَ يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ المُطِيعِين

إِلهِي أَلْهِمْنا طاعَتَكَ وَجَنِّبْنا مَعاصِيَكَ

خدایا در دل انداز ما را فرمانبرداری تو و دور گردان ما را از گناهان

وَيَسِّرْ لَنا بُلُوغَ ما نَتَمَنّى مِنِ ابْتِغاءِ رِضْوانِكَ وَأَحْلِلْنا

و آسان کن از برای ما رسیدن را بآنچه آرزو میکنیم از خواهش رضامندی و خشنودی تو

بُحْبُوحَةَ جِنانِكَ وَاقْشَعْ عَنْ بَصائِرِنا سَحابَ الارْتِيابِ

فرود آر ما را در وسط بهشت خود و پراکنده کن از چشمهای ما ابر شک آوردن را

وَاكْشِفْ عَنْ قُلُوبِنا أَغْشِيَةَ الْمِرْيَةِ وَالْحِجابِ وَأَزْهِقِ

و واکن از دلهای ما پردهای بدگمانی و شک را و آنچه حایل شود میان دل و تو

الْباطِلَ عَنْ ضَمائِرِنا وَأَثْبِتِ الْحَقَّ فِي سَرائِرِنا فَإِنَّ

و ببر باطل را از خاطرها و ضمیرهای ما و محکم کن حق را در دلهای ما بتحقیق

الشُّكُوكَ وَالظُّنُونَ لَواقِحُ الْفِتَنِ وَمُكَدِّرَةٌ لِصَفْوِ

که شکها و گمانها بادهای حرکت دهنده [illegible] فتنهها و حمل آنهاست و تیره کننده است برای [illegible]

ما راه ما راه و مراد [illegible] و تمام شک

المنائح والمنن اللهم احملنا في سفن نجاتك

و صاف بخششها و نعمتها را بار خدایا جا ده ما را در کشتیهای خلاص بخشش تو

ومتعنا بلذيذ مناجاتك واوردنا حياض حبك

و بهره مند کن ما را بکام یافتن از مناجات و راز گفتن با تو و فرود آور ما را بر آبخورهای دوستی تو

واذقنا حلاوة ودك وقربك واجعل شغلنا و

و بچشان ما را شیرینی محبت تو و نزدیکی ترا و بگردان جهاد و جدال

جهادنا فيك وهمنا في طاعتك واخلص نياتنا

ما را با دشمن در راه تو و همت و نیت ما را در فرمان برداری تو و خالص گردان نیتهای

في معاملتك فانا بك ولك ولا وسيلة لنا

ما و قصدهای ما را در سر و کار که با تو داریم پس بتحقیق ما بتو هستیم و از برای تو ایم [illegible]

اليك الا بك الهي اجعلني من المصطفين الاخيار

اللهم اجعلنا [illegible]

بسوی تو مگر بمدد تو خدایا بگردان مرا از برگزیدگان و نیکان و برسان

والحقني بالصالحين الابرار السابقين الى المكرمات

مرا بصالحان و نیکوکاران و پیشی گیرندگان بکارهایی که گرامی باشد و بخرم شتاب

المسارعين الى الخيرات العاملين للباقيات الصالحات

کنندگان در کارهای خیر و عمل کنندگان از برای حاجات صالحات یعنی طاعات باقیه

الساعين

الساعين الى رفيع الدرجات انك على كل شيء

قبول و راه روندگان بسوی مرتبهای بلند و بتحقیق که تو بر همه چیز

قدير وبالاجابة جدير برحمتك يا ارحم الراحمين

بسیار توانایی و با جابه دعا سزاواری

٨

مناجاة المريدين

سبحانك ما اضيق الطرق على من لم تكن دليله

تو راست منزهی که لایق شیء است چه تنگست راهها بر کسی که نباشی تو راهنمای او

وما اوضح الحق عند من هديته سبيله الهي

و چه آشکار است حق نزد کسی که بنمائی او را براه خویش خدایا پس ببر ما را

فاسلك بنا سبل الوصول اليك وسيرنا في اقرب

براههای وصول بحضرت تو و روانه کن ما را در نزدیکترین راهها

الطرق للوفود عليك قرب علينا البعيد وسهل

از برای نزول بر تو نزدیک ساز بر ما دور را و آسان کن بر

علينا العسير الشديد والحقنا بالعباد الذين هم

دشوار سخت را و برسان ما را به بندگان تو آنچنان بندگان

بالبدار الیک یسارعون وبابک علی الدوام یطرقون
که به پس دویدن بسوی تو شتاب میکنند و در ترا همیشه میزنند و ترا
وایاک فی اللیل والنهار یعبدون وهم من هیبتک
و بس در شب و روز می پرستند و ایشان از هیبت تو
مشفقون الذین صفیت لهم المشارب وبلغتهم
ترسناکانند آنچنان بندکانند که صاف کرده از برای ایشان آبشخورها و رسانیده ایشان را
الرغائب وانجحت لهم المطالب وقضیت لهم
بخواستها و برآورده از برای ایشان مطلبها را و روا کرده از برای
من فضلک المآرب وملأت ضمائرهم من حبک
ایشان از فضل خود حاجتها را و پر کرده ضمایر ایشان را از دوستی خود
ورویتهم من صافی شربک فبک الی لذیذ مناجاتک
و سیراب کرده ایشان را از صافی شرب تو پس بتو بلذیذ مناجات
وصلوا ومنک اقصی مقاصدهم حصلوا فیا من
و مکالمه تو رسیدند و از تو منتهای مقصدهای خود را حاصل کردند پس ای
هو علی المقبلین علیه مقبل وبالعطف علیهم عائد
آنکه او بر توجه کنندکان بلطف او رو آورد و بمیل لطف ایشان نعمت دهد

شراب ودک ذ

ملال

متفضل وبالغافلین عن ذکره رحیم رؤف
و زیاد بخشنده و با فراموش کاران و غفلت کنندکان از یاد او بسیار مهربان و دوست دارنده است
وبجذبهم الی بابه ودود عطوف اسئلک ان
و بکشش آن غافلان بدرگاه خود دوستی کننده و میل کننده است درخواست میکنم
تجعلنی من اوفرهم منک حظا واعلاهم عندک
ترا که بگردانی مرا از وافرترین آن جماعت از بخشش تو در بهره یافتن و بلندترین ایشان نزد تو
منزلا واجزلهم من ودک قسما وافضلهم فی
در منزله و جایگاه و بسیارترین ایشان از دوستی تو در بخشش و قسمت و زیادترین ایشان در
معرفتک نصیبا فقد انقطعت الیک همتی وانصرفت
نصیب معرفت و شناخت تو پس بتحقیق که بریده شد بسوی تو همت من و بازگردید از هر طرف و آورد
نحوک رغبتی فانت لا غیرک مرادی ولک لا
بجانب تو خواهش من پس تویی و بس خواسته و مراد من و از برای
لسواک سهری وسهادی ولقاؤک قرة عینی
تست نه از برای غیر تو بیخوابی من و کم خوابی من و برخوردن به تست روشنی چشم من
ووصلک منی نفسی والیک شوقی وفی محبتک
و وصل تست آرزوی جان من و بسوی تست حرکت شوق و خواهش من و در محبت تست حیرانی من

السهها دالارق والسهد المضنی القلیل النوم

وَلَهِي وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي وَرِضَاكَ بُغْيَتِي وَرُؤْيَتُكَ
و بسوی خواهش تست عشق و میل من و رضا و خشنودی تست خواسته من و دیدن تست
حَاجَتِي وَجِوَارُكَ طَلِبَتِي وَقُرْبُكَ غَايَةُ سُؤْلِي
حاجت من و نزدیکی و زینهار دادن تست مطلب من و قرب تست نهایت درخواست من
وَفِي مُنَاجَاتِكَ أُنْسِي وَرَاحَتِي وَعِنْدَكَ دَوَاءُ
و در مکالمه تست انس و آرام من و نزد تست دوای درد من
عِلَّتِي وَشِفَاءُ غُلَّتِي وَبَرْدُ لَوْعَتِي وَكَشْفُ كُرْبَتِي
و درمان تشنگی من و خنک شدن افروختگی و سوزش دل من و دور شدن بلای سخت من
فَكُنْ أَنِيسِي فِي وَحْشَتِي وَمُقِيلَ عَثْرَتِي وَغَافِرَ
پس باش انیس من و آرام بخش من در وقت رسیدن من و عذر پذیرنده گناه من و آمرزنده
زَلَّتِي وَقَابِلَ تَوْبَتِي وَمُجِيبَ دَعْوَتِي وَوَلِيَّ عِصْمَتِي
لغزش من و پذیرنده بازگشت من و جواب دهنده دعای من و مالک نگاه داشتن من
وَمُغْنِيَ فَاقَتِي وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ وَلَا تُبْعِدْنِي
و توانگر کننده پریشانی و نیازمندی من و جدا مساز مرا از تو و دور مگردان مرا از تو
مِنْكَ يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي وَيَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي
ای بهترین نعمت من و بهشت من و ای دنیا و آخرت من

مناجاة

۹

مُنَاجَاةُ الْمُحِبِّينَ

إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ
خدایا کیست آنکه چشید شیرینی محبت ترا پس طلب کند بجای تو عوض دیگر
بَدَلًا وَمَنْ ذَا الَّذِي أَنِسَ بِقُرْبِكَ فَابْتَغَى عَنْكَ حِوَلًا
و کیست آنکه آرام گرد بقرب تو پس طلب کند از آن گردیدن بجای دیگر
إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِمَّنِ اصْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ وَوِلَايَتِكَ
ای خدای من پس بگردان ما را از جمله آن نوع که برگزیده از برای نزدیکی و دوستی خود
وَأَخْلَصْتَهُ لِوُدِّكَ وَمَحَبَّتِكَ وَشَوَّقْتَهُ إِلَى لِقَائِكَ
و خالص کرده او را از برای محبت و دوستی تو و مشتاق کرده او را به ملاقات تو
وَرَضَّيْتَهُ بِقَضَائِكَ وَمَنَحْتَهُ بِالنَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ
و راضی کرده او را بحکم تو و جود کرده بر او بنظر بسوی تو و بروی تو
وَحَبَوْتَهُ بِرِضَاكَ وَأَعَذْتَهُ مِنْ هَجْرِكَ وَقِلَاكَ
و کرم بخشیده او را بخشنودی تو و پناه داده او را از رانده شدن و بغض داشتن تو
وَبَوَّأْتَهُ مَقْعَدَ الصِّدْقِ فِي جِوَارِكَ وَخَصَصْتَهُ
و جای داده او را جایگاه راستی و نزدیکی تو و خاص گردانیده او را

بمعرفتك واهلته لعبادتك وهيمته لارادتك

بشناخت تو و سزاوار کرده او را برای بندگی تو و بیخود کرده او را از برای ارادهٔ تو

واجتبيته لمشاهدتك واخليت وجهه لك

و برگزیده او را از برای مشاهدهٔ تو و فارغ بال کرده شخصیت او را از برای تو

وفرغت فؤاده لحبك ورغبته فيما عندك

و خالی کرده دل او را از برای دوستی تو و خواهش داده او را در چیزی که نزد توست

والهمته ذكرك واوزعته شكرك وشغلته

و در دل انداخته او را ذکر تو و در دل افکنده او را شکر تو و مشغول کرده او را

بطاعتك وصيرته من صالحي بريتك واخترته

بفرمانبرداری تو و گردانیده او را از نیکوکاران آفریدگان تو و برگزیده او را

لمناجاتك وقطعت عنه كل شيء يقطعه عنك

از برای مکالمهٔ تو و جدا کرده از وی هر چیزی را که جدا کند او را از تو

اللهم اجعلنا ممن دابهم الارتياح اليك

بار خدایا بگردان ما را از جملهٔ آنان که عادت ایشان شادکامی بسوی توست

والحنين ودهرهم الزفرة والانين جباههم

و طرب و خوشحالی و عادت ایشان و همتشان ناله کردن و آه کشیدن است پیشانیهای ایشان
باروزکار ایشان

الدهر الزمان الطويل والعادة والغاية [illegible]
الزفرة صورت النفس [illegible]

ساجدين

ساجدة لعظمتك وعيونهم ساهرة في خدمتك

سجده کننده‌اند از برای بزرگواری تو و دیده‌هاشان بیخوابست در خدمتکاری تو

ودموعهم سائلة من خشيتك وقلوبهم

و اشکهاشان روانست از خشیه و ملاحظهٔ بزرگی تو و دلهاشان

متعلقة بمحبتك وافئدتهم منخلعة من

آویخته شده است بدوستی تو و ارواحشان بدنها را انداخته و قالب تهی کرده

مهابتك يا من انوار قدسه لابصار محبيه

از هیبت تو ای آنکه انوار پاکی او مر دیدگان دوستان او را خوشایند است

رائقة وسبحات نور وجهه لقلوب عارفيه شائقة

کشف خالص و محاسن روی او مر دلهای عارفان او را مشتاق کننده است

يا منى قلوب المشتاقين ويا غاية امال المحبين

ای آرزوی دلهای مشتاقان و ای منتهای امید دوستان

اسئلك حبك وحب من يحبك وحب كل

درخواست میکنم از تو دوستی ترا و دوستی کسی را که ترا دوست دارد و دوستی هر

عمل يوصلني الى قربك وان تجعلك احب الي

عملی که برساند مرا بقرب تو و آنکه بگردانی خود را دوست‌ترین همه چیز بنسبت بمن

او سه حب کل عمل معلوم است از حبک
امام علیه السلام مراد دوست دارد
و هر حب بتعبیر ...
... عجب ... و حب ...

مِمَّا سِوَاكَ وَاَنْ تَجْعَلَ حُبِّي اِيَّاكَ قَائِدًا اِلَى

از هر چه غیر تست و آنکه بگرداند دوست داشتن مرا دلیل و پیش رو مرا بسوی

رِضْوَانِكَ وَشَوْقِي اِلَيْكَ ذَائِدًا عَنْ عِصْيَانِكَ

خشنودی تو و شوق مرا بتو ترساننده از گناه و نافرمانی تو

وَامْنُنْ بِالنَّظَرِ اِلَيْكَ عَلَيَّ وَانْظُرْ بِعَيْنِ الْوُدِّ وَ

ومنت و نعمت ده بر من بنظر کردن بسوی تو و نظر کن بدیده دوستی و میل

الْعَطْفِ اِلَيَّ وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي وَجْهَكَ وَاجْعَلْنِي

بطرف من و بر مگردان از من روی خود را و بگردان مرا

مِنْ اَهْلِ الْاِسْعَادِ وَالْحُظْوَةِ عِنْدَكَ يَا مُجِيبُ

از صاحبان نیکبختی و سعادتمندی و قدر و منزلت نزد تو ای جواب دهنده دعا

مُنَاجَاةُ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ الْمُتَوَسِّلِينَ.

در مهربانتر از مهربانان

اِلٰهِي لَيْسَ لِي وَسِيلَةٌ اِلَيْكَ اِلَّا عَوَاطِفُ رَاْفَتِكَ

ای خدا من نیست مرا دست آویزی بسوی تو مگر نظرهای لطف و رافت تو

وَلَا لِي ذَرِيعَةٌ لَدَيْكَ اِلَّا عَوَارِفُ رَحْمَتِكَ

ونیست مرا وسیله بسوی تو مگر بوهای خوش رحمت تو

وشفاعة

وَشَفَاعَةُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

وشفاعة و همراهی کردن پیغمبر تو

نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَمُنْقِذِ الْاُمَّةِ مِنَ الْغُمَّةِ فَاجْعَلْهُمَا

پیغمبر رحمة و خلاص کننده امت از اندوه پس بگردان آن

لِي سَبَبًا اِلَى نَيْلِ غُفْرَانِكَ وَصَيِّرْهُمَا لِي وُصْلَةً

دو وسیله را از برای من سببی بدریافت آمرزش تو و بگردان آن رحمة و شفاعت را سبب وصل

اِلَى الْفَوْزِ بِرِضْوَانِكَ وَقَدْ حَلَّ رَجَائِي بِحَرَمِ كَرَمِكَ

برستگار شدن بخشنودی تو و بتحقیق که داخل شد امید من بحرم کرم تو

وَحَطَّ طَمَعِي بِفِنَاءِ جُودِكَ فَحَقِّقْ فِيكَ اَمَلِي

وفرود آمد چشم داشت من در فضای درگاه بخشش تو پس ثابت گردان آرزوی که از تو دارم

وَاخْتِمْ بِالْخَيْرِ عَمَلِي وَاجْعَلْنِي مِنْ صَفْوَتِكَ

و تمام کن بخیر و خوبی کارم را و بگردان مرا از جمله برگزیدگان تو

الَّذِينَ اَحْلَلْتَهُمْ بُحْبُوحَةَ جَنَّتِكَ وَبَوَّاْتَهُمْ

آنچنان صفوه که داخل کرده ایشان را در میان بهشت تو و جا داده ایشان را

دَارَ كَرَامَتِكَ وَاَقْرَرْتَ اَعْيُنَهُمْ بِالنَّظَرِ اِلَيْكَ

در خانه کرم و بخشش تو و روشن کرده چشمهای ایشان را بنگاه بسوی تو

يوم لقائك واورثتهم منازل الصدق في جوارك
روز بر خوردن ایشان بتو و جای گذاشته برای ایشان جایگاه های راستی را در نزدیکی خود
یا من لا یفد الوافدون علی اکرم منه ولا
ای آنکه فرود نیایند گروه روندگان بر کریمتر از او و نیابند
یجد القاصدون ارحم منه یا خیر من خلا
آهنگ کنندگان بهر کس مهربانتر از او ای بهترین کسی که خلوت کرده با او
به وحید ویا اعطف من اوی الیه طرید الی
تنهایی و ای مهربانتر کسی که پناه برده و مأوی گرفته بسوی او رانده
سعة عفوک مددت یدی وبذیل کرمک
بفراخی بخشش تو دراز کرده ام دست خود را و بدامن کرم تو
اعلقت کفی فلا تولنی الحرمان ولا تبتلنی
آویخته ام پنجه خود را پس مکن مرا صاحب محرومی و مبتلا مکن مرا
بالخیبة والخسران یا رحیم یا کریم یا منان
بزیان کاری و تبه کاری

مناجاة یا غفران یا سمیع الدعاء **المفتقرین**
ای شنونده هر دعا

الهی

الهی کسری لا یجبره الا لطفک وحنانک وفقری
ای خدا من شکسته مرا درست نمیکند مگر لطف و مهربانی تو و نیازمندی مرا
لا یغنیه الا عطفک واحسانک وروعتی لا
توانگر نمیسازد مگر نظر لطف و نیکوکاری تو و ترسناکی مرا آرام
یسکنها الا امانک وذلتی لا یعزها الا سلطانک
نمی بخشد مگر امان دادن تو و خواری مرا بعزت مبدل نمیکند مگر غلبه تو و پادشاهی تو
وامنیتی لا یبلغنیها الا فضلک وخلتی لا یسدها
و آرزوی مرا بحصول نمیرساند مگر زیاده بخشش تو و رخنه و خلل مرا و فقر مرا برطرف نمیکند
الا طولک وحاجتی الیک لا یقضیها غیرک و
مگر توانگری و فضل تو و حاجت مرا بتو بر نمی آورد دیگری غیر تو
کربی لا یفرجه سوی رحمتک وضری لا یکشفه
و اندوه مرا نمیگشاید مگر رحمت و مهربانی تو و ضرر کار مرا او نمیکند مگر
غیر رافتک وغلتی لا یبردها الا وصلک
رحمت زیاد تو و تشنگی و حرارت جوف مرا خنک نمیکند مگر قرب تو و رسیدن بتو
ولوعتی لا یطفیها الا لقاؤک وشوقی الیک
و سوزش قلب و درد عشق مرا فرو نمی نشاند مگر بر خوردن بتو و جوشش خواهش مرا بسوی تو

یبلغنیها ... الحاجة والفقر

الشوق ... و شوق ... جوشش

لا يبلّه الّا النظر الى وجهك وقرارى لا يقرّ
خنک نمیکند و شفا نمی‌بخشد مگر نظر بروی تو   و آرام من ساکن نمیشود
دون دنوّى منك ولهفتى لا يردّها الّا روحك
پیش از نزدیک شدن بتو و ستم دیدکی مرا بر نمیکرداند مگر راحت دادن تو
وسقمى لا يشفيه الّا طبّك وغمّى لا يزيله الّا قربك
و بیماری مرا شفا نمیدهد مگر درمان تو و اندوه مرا بر طرف نمیکند مگر نزدیکی تو
وجرحى لا يبرئه الّا صفحك ورين قلبى لا يجلوه
و زخم مرا علاج نمیکند مگر نظر لطف و چاره زنگ و تیرکی دل مرا نمیزداید
الّا عفوك ووسواس صدرى لا يزيحه الّا
مگر آمرزش تو و اندیشه باطل سینه مرا زایل نمیکند مگر حکم تو
امرك فيا منتهى امل الآملين ويا غاية سؤل
پس ای نهایت آرزوی آرزو کنندکان و ای پایان و منتهای
السائلين ويا اقصى طلبة الطالبين ويا اعلى
خواهش سؤال کنندکان و ای دورترین مطلب جویندکان و ای بلند
رغبة الراغبين ويا ولىّ الصالحين ويا امان
ترین خواهش خواهندکان و ای دوست نیکوکاران و ای زنهار دهنده

الخا

البليل ريح باردة مع ندى ... بلّ بلولا وبلل بالكسر البلة والمبوح ... ناموس
الروح بالفتح الراحة والرحمة
صفح فلانا ... الصفح ... والصفوح الكريم العفو ناموس

الخائفين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا ذخر
ترسندکان و ای اجابه کننده درماندکان و ای ذخیره
المعدمين ويا كنز البائسين ويا غياث
بی‌چیزان و ای کنج بدحالان و سختی زدکان و ای فریادرس
المستغيثين ويا قاضى حوائج الفقراء و
مددخواهان و ای برآورنده حاجتهای نیازمندان
المساكين ويا اكرم الاكرمين ويا ارحم الراحمين
وافتادکان و ای کریمتر از آنان که کریم‌اند در خلق و ای مهربانتر از رحم کنندکان
لك تخضّعى وسؤالى واليك تضرّعى وابتهالى
از برای تست بسیار فروتنی کردن من و سؤال من و بسوی تست ناله و بسیار دعا
اسألك ان تنيلنى من روح رضوانك وتديم
درخواست میکنم اگر نصیب کنی و برسانی بمن از راحت خوشنودی تو و همیشه بداری
علىّ نعم امتنانك وها انا بباب كرمك
بر نعمتهای احسان ترا و اینک من بدرکاه کرم تو ایستاده‌ام
واقف ولنفحات برّك متعرّض وبحبلك
و از برای بوی خوش انفاس نکوئی تو نزدیک میکنم و پهلو میزنم و بر ریسمان

نعیم ج ل

الشّديد معتصم وبعروتك الوثقى متمسّك الهي
محكم تو خودرا نگاه داری مسكينم وبدستگيره بلند تو نگاه داری چنگ زننده ام ای خدای من
ارحم عبدك الذّليل ذا اللّسان الكليل والعمل
رحمت كن بر بنده تو خوار صاحب زبان سنگين و عمل اندك
القليل وامنن عليه بطولك الجزيل واكنفه
ومنت ده برو بخشش تو كه بزرگست ونگاه دار اورا
تحت ظلك الظّليل يا كريم يا جميل يا ارحم
زير سايه تو كه گسترده است اى كريم اى بسيار نيكو

مُناجاة الرّاحمين العارفين ١٢

الهي قصرت الألسن عن بلوغ ثنائك كما يليق
اى خداى من كوتاه است زبانها از رسيدن بحمد وثنا وستايش تو چنانكه لايق
بجلالك وعجزت العقول عن ادراك كنه
بزرگوارى ترا وناتوان شد عقلها از دريافت كنه حسن
جمالك وانحسرت الأبصار دون النّظر الى
وبهار تو وتيره وعاجز شد چشمها پيش از نگاه بنور

سبحات

سبحات وجهك ولم تجعل للخلق طريقا
انوار وجه تو ونساخته اى براى آفريدگان راهى
الى معرفتك الّا بالعجز عن معرفتك الهي فاجعلنا
بسوى شناخت تو مگر بعجز وناتوانى از معرفت تو اى خداى من پس بگردان مارا
من الّذين ترسّخت اشجار الشّوق اليك في حدائق
از جمله آنان كه ثابت ومحكم شده درختان شوق كه قد ميكشد بسوى تو در باغهاى
صدورهم واخذت لوعة محبّتك بمجامع
سينهاى ايشان ودرگرفته است سوزش محبت تو محفلها وانجمنهاى
قلوبهم فهم الى اوكار الأذكار يأوون
دلهاى ايشان پس ايشان القوم چون مرغان سبكروح باشيانهاى اذكار آرام ميكنند
وفي رياض القرب والمكاشفة يرتعون ومن
ودر چمنهاى نزديكى وبى پردگى بكام خود ميگردند واز
حياض المحبّة بكأس الملاطفة يكرعون وشرائع
حوضهاى محبت جامهاى ملاطفت از دست معشوق مينوشند وبر لب
المصافات يردون قد كشف الغطاء عن ابصارهم
[illegible] وبرگزيدگى طرفين فرود آيند وحال آنكه بتحقيق برانداخته شده است پرده شك از چشمهاى ايشان

توسّخت ترسّخت [illegible]

كرع كمنع وسمع كرعا وكروعا تناوله بفيه من موضعه من غير ان يشرب بكفه ولا باناء قاموس

وانجلت ظلمة الريب عن عقائدهم من
وگشوده شده است تیرگی شک از اعتقادات ایشان بشهادت
ضمائرهم وانتفت مخالجة الشك عن
دلهای ایشان و ناچیز شد خطور کردن شک از
قلوبهم وسرائرهم وانشرحت بتحقيق المعرفة
دلهای ایشان و اسرار یعنی ارواح ایشان وگشاده شد بحکم ساختن و ثابت کردانیدن معرفة
صدورهم وعلت لسبق السعادة في الزهادة
سینهای ایشان و بلند شد از برای گرو بردن سعادت در ترک دنیا
هممهم وعذب من معين المعاملة شربهم
همتهای ایشان و گوارا شد از آب صاف روان معاملی حصه شرب ایشان
وطاب في مجلس الأنس سرهم وامن في موطن
و پاکیزه شد از نقص در مجلس انس بخدا روح ایشان و ایمن شد در جایگاه
المخافة سرهم واطمأنت بالرجوع إلى رب
هم و ترسناک دل ایشان و آرام یافت نفسهای ایشان بسوی خدا
الأرباب أنفسهم وتيقنت بالفوز والفلاح
خداوندان تربیت جانهای ایشان و یقین حاصل کرد به رستگاری و نجاه

مهج جمع مهجة وهي خون دل ... و گفته اند خون دل و گفته اند صدر ... شیر شکنت

الإرب بالكسر الطرف والعضو / والقلادة المفتولة

ادواجهم وقرت بالنظر إلى محبوبهم أعينهم
روحهای ایشان و روشن شد بسبب نظر کردن بسوی محبوب ایشان چشمهای ایشان
واستقر بإدراك السؤل ونيل المأمول قرارهم
و قرار گرفت بسبب دریافتن مسئول و رسیدن به آرزو حاصل شد ایشان
وربحت في بيع الدنيا بالآخرة تجارتهم إلهي
و سود کرد در فروختن دنیا به آخرت سوداگری ایشان ای خدای من
ما ألذ خواطر الإلهام بذكرك على القلوب
چه لذیذ است خطور الهامات در دل تعلقها بسبب ذکر تو بر دلها که از آن الهامات
وما أحلى المسير إليك بالأوهام في مسالك
و چه شیرین است سیر کردن بسوی تو بخیال و وهم در راههای پنهان
الغيوب وما أطيب طعم حبك وما أعذب
که از نظرها در نهانند و چه نیکو و خوشبوست چاشنی حب تو و چه گوار است
شرب قربك فأعذنا من طردك وإبعادك
شربة قرب تو پس پناه ده ما را از راندن و دور کردن تو
واجعلنا من أخص عارفيك وأصلح عبادك
و بگردان ما را از خاصترین عارفان تو و صالحترین بندگانت

واصدق طائعيك واخلص عبادك يا عظيم
درست‌ترین فرمانبرداران و خالص‌ترین عبادت‌کنندگانت ای بزرگ
يا جليل يا كريم يا منيل برحمتك ومنك يا ارحم
ای بزرگوار ای رساننده خیر

مناجاة الراجين الذاكرين

الهي لولا الواجب من قبول امرك لنزهتك
ای خدای من اگر نه واجب بودی پذیرفتن حکم تو و امر به ذکر هر آینه تنزیه می‌کردم ترا
من ذكري اياك على ان ذكري لك بقدري
از ذکر من ترا بنا بر آنکه ذکر من ترا بقدر و اندازهٔ من است
لا بقدرك وما عسى ان يبلغ مقداري حتى اجعل
نه بقدر بزرگی تو و امید نمیداشتم اینکه برسد قدر من باین رتبه که گردیده باشم
محلا لتقديسك ومن اعظم النعم علينا
محل صفت تقدیس و تسبیح تو و از بزرگترین نعمتها بر ما
جريان ذكرك على السنتنا واذنك لنا بدعائك
روان شدن ذکر تست بر زبانهای ما و رخصت دادن تو ما را بخواندن تو

وتنزيهك وتسبيحك الهي فالهمنا ذكرك في الخلاء
و پاک دانستن تو و تسبیح تو ای خدای من پس تعلیم کن ما را ذکر تو در خلوت
والملاء والليل والنهار والاعلان والاسرار و
و در میان خلق و در شب و روز و آشکار و نهان
في السراء والضراء وانسنا بالذكر الخفي واستعملنا
و در خوشحالی و در بدحالی و انس ده ما را بذکر نهان و ذکر دل و بکار فرما ما را
بالعمل الزكي والسعي المرضي وجازنا بالميزان الوفي
بعمل پاک و سعی پسندیده و جزا ده ما را بترازوی وافی تمام
الهي بك هامت القلوب الوالهة وعلى معرفتك
ای خدای من به تو بیخود و سرگردان شدند دلهای حیرت‌زده و بر شناخت تو
جمعت العقول المتباينة فلا تطمئن القلوب الا
یکدل شدند عقلهای بیگانه از یکدیگر پس آرام نمیگیرد دلها مگر بذکر تو
بذكراك ولا تسكن النفوس الا عند رؤياك انت
و ساکن نمیشود جانها مگر نزد دیدار تو تویی
المسبح في كل مكان والمعبود في كل زمان والموجود
تسبیح کرده شده در هر مکان و پرستیده شده در هر وقت و زمان و یافت شده

فِي كُلِّ آوانٍ والمدعُوّ بِكُلِّ لِسانٍ والمعظّم فِي كُلِّ جَنانٍ

در هر آن وخوانده شده بهر زبان وتعظیم کرده شده در هر دل وروان

واستغفرك من كل لذّةٍ بغير ذكرك ومن كل راحةٍ

وآمرزش میطلبم از هر لذتی غیر ذکر تو واز هر راحتی جز انس

بغير أنسك ومن كل سرورٍ بغير قربك ومن كل شغلٍ

وخوی گرفتن بتو واز هر شادکامی بجز نزدیکی تو واز هر شغل وکاری بغیر از

بغير طاعتك إلهي أنت قلت وقولك الحق يا أيها

فرمانبرداری تو ای خدا من تو گفته وگفته تو راست ودرست

الذين آمنوا اذكروا الله ذكراً كثيراً وسبّحوه بكرةً

وأصيلاً وقلت وقولك الحق فاذكروني أذكركم

که یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را

فأمرتنا بذكرك ووعدتنا عليه أن تذكرنا تشريفاً

پس امر فرموده ما را بیاد تو ووعده داده ما را بر ذکر تو اینکه یاد کنی ما را از برای شرف دادن ما

لنا وإكراماً وتفخيماً وإعظاماً وها نحن ذاكروك

وبزرگ کردن وصاحب بزرگ کردن ما را واینک ما ذکر کنندگان توایم

١٤

كما أمرتنا فأنجز لنا ما وعدتنا يا ذاكر الذاكرين

چنانکه تو اذن داده پس بجا آور از برای ما آنچه وعده کرده ما را ای یاد کننده ذاکران

مناجاة يا أرحم الراحمين المتعوّذين

ای مهربانتر از مهربانان

اللهم يا ملاذ اللائذين ويا معاذ العائذين

ای خدا ای حصن وباره حصار طلبان وقلعه پناه جویان ای پناه گاه پناه جویان

ويا منجي الهالكين ويا عاصم البائسين ويا راحم

ای خلاص دهنده تباهیان ای نگاه دارنده درویشان شدید الحاجه ای رحم کننده

البائس المسكين

المساكين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا كنز المفتقرين

مرحمت کن مسکینان را ای اجابت کننده دعای درماندگان را ای گنج محتاجان بسیار فقیر

ويا جابر المنكسرين ويا مأوى المنقطعين ويا ناصر

ای درست کننده شکستگان ای آرامگاه جدا ماندگان ای خلق برکنارگان

المستضعفين ويا مجير الخائفين ويا مغيث

ای یاری کننده ناتوانان بسیار ضعیف ای زنهار دهنده ترسناکان ای فریادرس

المكروبين ويا حصن اللاجئين إن لم أعذ بعزّتك

محنت زدگان ای قلعه پناه طلبان والتجا کنندگان اگر پناه نگیرم بزرگی تو

الجاء اضطرار نمودن

فبمن أعوذ وإن لم تذدني رأفتك فبمن ألوذ وقد ألجأتني

پس به که پناه جویم و اگر نگریزم کهعن تو ابری تو پس به که گریزم و حال آنکه ملجأ

الذنوب إلى التشبث بأذيال عفوك وأحوجتني

و مضطر ساخته مرا گناهان بچنگ زدن و گرفتن دامن آمرزگار و خطاها و محتاج

الخطايا إلى استفتاح أبواب صفحك ودعتني الإساءة

گردانیده مرا گناهان بطلب گشودن درهای گناه بخشی و بسیاری عفو تو و خوانده است مرا بدکاری

إلى الإناخة بفناء عزك وحملتني المخافة من

به نزول کردن و خوابانیدن شتر بفضای درگاه بزرگی تو و چسبانیده و بازداشت مرا بیم

نقمتك على التمسك بعروة عطفك وما حق من

غضب تو بر قایم گرفتن و تمسک دستگیره میل تو از غضب برحمة و نیست شایسته کسی که طلب نگاه

اعتصم بحبلك أن يخذل ولا يليق بمن استجار

داشت کند بریسمان تو آنکه بی یار و مددکار ماند و روا نیست کسی که طلب زنهار کند

بعزك أن يسلم أو يهمل إلهي فلا تخلنا من حمايتك

از بزرگی تو آنکه واگذاشته شود یا بوقت دیگر انداخته شود ای خدای من پس مگذار ما را از نگاهداری تو

ولا تعرنا من رعايتك وذدنا عن موارد الهلكة فإنا

و برهنه مکن ما را از نگاهبانی تو و برسان ما را از جایها که منزل هلاکت و تباه شدن است

بعينك وفي كنفك ولك أسألك بأهل

پس تحقیق که ما در نظر توایم و در حفظ توایم و از برای توایم درخواست میکنیم از تو بحرمة

خاصتك من ملائكتك والصالحين من بريتك

خاصان تو از ملائکه تو و نیکوکاران از جمله آفرینش تو

أن تجعل علينا واقية تنجينا من الآفات وتكننا

آنکه بگردانی بر ما نگاه دارنده که خلاصی دهد ما را از آفتها و بلاها و ایمن سازد ما را

من دواهي المصيبات وأن تنزل علينا من سكينتك

آن واقیه از حادثها و مصیبتها و آنکه فرود آری بر ما از آرام و اطمینان تو

وأن تغشي وجوهنا بأنوار محبتك وأن تؤوينا

و آنکه بپوشانی رویهای ما را بروشنائیهای دوستی تو و آنکه جای دهی ما را

إلى شديد ركنك وأن تحوينا في أكناف عصمتك

در جای سخت تو و آنکه فروگیری ما را در جوزها و سترهای نگاهداری تو

برأفتك ورحمتك يا أرحم الراحمين

برأفت و رحمت تو

مناجاة الزاهدين

الهی اسکنتنا دارا حفرت لنا حفر مکرها وعلقتنا

ای خدای من ساکن کرده ما را در خانه که کنده است از برای ما چاههای مکر خود را و آویخته است ما را

بایدی المنایا فی حبائل غدرها فالیک نلتجی من

بدست مرگها در ریسمانهای فریب و دشمنی آن پس بسوی تو التجا میکنیم و پناه

مکائد خدعها وبک نعتصم من الاغترار بزخارف

میگیریم از بدیهای مکر و فریب او و بتو نگاه داشت میکنیم خود را از فریفته شدن به آرایش

زینتها فانها المهلکة طلابها المتلفة حلالها

زینت آن خانه پس تحقیق که آن خانه هلاک کننده است طالبان آنرا تلف کننده است داخل

المقلقة خطابها ول

المحشوة بالآفات المشحونة بالنکبات الهی فزهدنا

ما بین سطح و فرش و سقف و دیوار آن پر شده است با آفتها پر کرده شده است با سببهای تنهای

فیها وسلمنا منها بتوفیقک وعصمتک وانزع

ما را در آن و سلامت بدار ما را از آن بتوفیق دادن کار و نگاه داری تو و بکن از ما

عنا جلابیب مخالفتک وتول امورنا بحسن

جامهای تنگ مخالفت امر ترا و کافل و مالک کارهای ما باش به نیکویی

کفایتک واوفر مزیدنا من سعة رحمتک واجمل

کفایه و بس بودن تو و بسیار کن افزایش نعمت ما را از فراخی رحمت تو و نیکو گردان نعمتهای

صلاتنا

صلاتنا من فیض مواهبک واغرس فی افئدتنا

و صله ما را از سرشار بخششهای تو و بکار در دلهای ما

اشجار محبتک واتمم لنا انوار معرفتک واذقنا

درختان محبت ترا و تمام کن از برای ما انوار معرفت ترا و بچشان ما را

حلاوة عفوک ولذة مغفرتک واقرر اعیننا

شیرینی عفو و ستردن گناهان را و لذت آمرزش ترا و روشن کن چشمهای ما را

یوم لقائک برؤیتک واخرج حب الدنیا من

روز برخوردن بتو به دیدار تو و بیرون کن دوستی دنیا را از

قلوبنا کما فعلت بالصالحین من صفوتک والابرار

دلهای ما چنانکه کرده با نیکوکاران که برگزیدگان تواند و خوبان

من خاصتک یا ارحم الراحمین

که خاصان تواند

جزو دوم از رسالهٔ مسمّاة بحلاوة المناجاة در شرح آنچه
محتاج بایضاح و افصاح است مشتمل بر دو ذوق ذوق اول در تحقیق
مطالب مهمه که فهم اکثر مناجاتها بلکه سایر ادعیه موقوف بر آنست
و تصحیح نیات موکول بر آن پوشیده نخواهد بود که در ادعیهٔ مأثوره
از اصحاب عصمة علیهم السلام مثل آنچه در مناجاة التائبین فرموده
که البستنی الخطایا ثوب مذلّتی و امثال آن بسی فقرات که مشعر است
بر اسناد ذنب و خطا و عصیان بمتکلّم در کلام هر یک از ایشان صلوات
الله علیهم واقعست که قدر مشترک بتواتر رسیده و بتحقیق از معصومین
علیهم السلام نقسم عبارات متلقّی شده و بحسب ظاهر منافی عصمة آنست
و توجیه آن در افواه و السنه مقلّدان باین نحو شهرت یافته که چون
بجهة ضروریات معاش مرتکب بیع و شری و امثال آن امور میشدند
که مانع توجه تام و دوام ذکر بوده بعد از فراغ از آن مشاغل در
مقام توبه و اعتذار بان نحو استغفار میکرده اند و بقول این جماعة
ذنوب معصومین عبارتست از ترک اولی و التزام صدور آن از ایشان
علیهم السلام کرده اند و مع ذلک بعضی عبارات مساعده نمیکند و ایضا

گفته اند

گفته اند که بر طبق حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه نسبت بکاملی دیگران
مثل نکاح و کسب مال حلال و امثالها متضمّن ثوابست نظر بکمال
ایشان سیئه است و بنای این سخنان بر تخمین و اساس آن بر قیاس
است که افعال انبیا و اولیا را قیاس باعمال خود کرده اند فعل
مردانرا قیاس از خود مگیر ۵ زانکه باشد در نوشتن شیر شیر ۵
و جمیع آن توجیهات مدخول است بآنکه حق جلّ شانه در صفات
مؤمنان فرموده که والذین هم عن اللغو معرضون
و هر گاه مؤمنان از فعل متساوی الطرفین بری باشند از مکروهات
که خلاف اولیست بطریق اولی و هر گاه مؤمنان باین وصف
آراسته باشند معصومون بطریق اولی و منشأ این اشتباه قلّت
تأمل است در اینکه فعل واحد ممکن است که از شخصی حرام و از دیگری
مکروه و از ثالثی مباح و از غیری مستحب یا واجب باشد مثلا اکل
و شرب با امکان ضرر حرام و با عدم جوع مکروه و در اوایل درجات
جوع مباح و در اوسط آن بقصد تحصیل قوة عبادة مستحب و با جوع شدید
که غلبه ظن ضرر و خوف هلاک باشد واجب ۵ گر جهانرا خون بگیرد مال مال ۵

کی خورد و مرد و خدا الا حلال ۵ برین سیاق در جمیع اعمال که ظاهرا اتباع
نماید ممکن است که از کاملی بعنوان راجح استحبابا یا وجوبا صادر گردد
چنانکه در کلمات امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین علیه السلام تنبیه برین
واقعست که رب طاعم شاکر اعظم اجرا من صائم صابر و مرتبهٔ انبیا
و اولیا فوق آنست که اشتغال بشغلی مانع ذکر و عبادة ایشان شود
بلکه ارتکاب امور دنیاویه از قبیل مجاهدات و ریاضاتست که بر
خلاف خواهش بامر الله ارتکاب کنند و باطنا طالب فراغ
از آن شغل و راغب خلوات و استغراق در ذکر و عبادة باشند
و منصب نبوت و امامت اشتغال بامور خلایق را لازم دارد که
اگر ترک معاشرت خلق و بالکلیه از شغل دنیاویه اعتزال کنند خلاف
امر الله خواهد بود و درین صورت مجال تقسیم توبهات نماند بلکه باعث
بر آن کلمات ذنوب و معاصی بنی آدم است که در نظر حق بین ایشان
علیهم السلام افراد ایشانرا چون اعضاء و اجزاء خود می بینند ۵ بنی آدم
اعضای یکدیگرند ۵ که در آفرینش زیک جوهر اند ۵ و چنانکه در شرع دیهٔ قتل
دیه بر عاقله است نه سفها و جهال را القصه خود شمارند و مبالغات

ایشان

ایشان علیهم السلام در تذلل و تضرع و اقرار بمعاصی مثل و کبایر ذنوب
اخیر جنانم و نظایر آن بر معانی حقیقی محمول است و لیکن در اسناد
بخود و از باب آنچه ادبا گفته اند که در اضافه ادنی ملابست کافیست بر تری
ملحوظ ایشانست که انشاء الله وحده بعد از تقریر چند اصل که در مطلب
مزبور و دیگر مطالب دینیه محتاج الیه است بجهة طالبان حق تذکرة لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید بتائید حمید مجید جل شانه بمسامع
اخوان مؤمنین خواهد رسید و الله الموفق **اصل** حق تعالی جل
قدسه از خواهش غیر و اقتضاء ما عدا بریست و از ماسوی حق مستغنی
ان الله لغنی عن العالمین و ظاهر است که هر مقتضی بمقتضای
خود تمام شود و استکمال در ایزد متعال محالست ۵ حق ز ایجاد جهان
افزون نشد ۵ آنچه در اول نبود اکنون نشد ۵ و از اینجا ارسطاطالیس
در اثولوجیا میگوید الحق الاول لا یعقل شیئا من الاشیاء العقلیه
و لا شیئا من الاشیاء الحسیه بل هو خالقها و ممسکها بلکه اقتضاء
در حقایق ممکناتست که بعضی مستلزم بعض و مقتضی بعض اند و سلسله
حوادث روحا و جسما لا وجهت برشیء که علم حق جل قدسه بر حقایق

و مقتضیات اینها محیط است بترتیبی لایق که خلاف آن نشاید باراده ازلیه
کل فی مرتبة ابداع و تکوین ثابته چنانکه سید الاولیا امیر المؤمنین علی
علیه السلام در خطبه عظیم الخطر عمیق النظر محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله
علیه در باب جوامع توحید روایه کرده میفرماید فسبحان الذی لا یؤوده
خلق ما ابتدا و لا تدبیر ما برا و لا من عجز و لا من فترة بما خلق اکتفی علم ما
خلق و خلق ما علم لا بالتفکیر فی علم حادث اصاب ما خلق و لا شبهة
دخلت علیه فیما لم یخلق لکن قضاء مبرم و علم محکم و امر متقن و با وصف
غنا و استغنا ترجیح طرف ایجاد بدلیل احببت ان اعرف از حب ظهور
ذات بر ذات با تمام مجملة ظهورات و تجلیات و بعبارة اخری
حب ذات لذاته مر ذات را جبر که عین ذات است باراده ازلیه
پس گویم اولا و بالذات اظهار شئون ذات را خواهست و بطفیل آن
مظاهر که عوالم گوناگون است بوجود آمد ؛ طفیل هستی عشقند آدمی و
پری ؛ و او است قادر مختار یعنی ان شاء فعل و ان لم یشأ لم یفعل
و لکن شاء فی الازل و ایجاد حق اشیا را عبارتست از ظهور حق در
مرایای حقایق و ماهیات و لغة معرفة یعنی شناختن موضوع است از برای

دیدن چیزی و شناختن آنچه پیشتر دیده باشد و حدیث المعرفة صنع الله
باعتقاد خواص بر این محمولست که عارف بالاصالة خداست و معرفة
از او بپرتو آن معرفة است چنانکه در معنی اسم المؤمن در حسن حدیث
المؤمن مرآة المؤمن اکابر صوفیه رحمهم الله گفته اند چون مؤمنه
مؤمن اولی مرآة مرانکه باقی وانیده گو ذات پس در معنی حدیث قدسی
گویم کنت کنزا مخفیا کان از افعال ناقصه و او دوات رابطه است
نه آنکه دلالة او بر زمان مقصود باشد یعنی بودم گنج پنهان فاحببت
ان اعرف پس دوست داشتم که شناخته شوم فخلقت الخلق
لان اعرف پس آفریدم آفرینش را از برای آنکه شناخته شوم
یعنی خود را بار دیگر در مظاهر خلقیه دیده کنم نه آنچه متبادر بافهام
عامیه است که در معنی حدیث گویند پس آفریدم خلق را از برای آنکه
خلق مرا بشناسند که اگر نشناسند امری محبوب حق فوت شود و در صورت
غایه ایجاد معرفة خلق خواهد بود و استکمال بغیر لازم آید تعالی عن ذلک
علوا کبیرا بلکه مراد معنی اول است بدلیل آنچه محمد بن یعقوب کلینی در
ابواب معرفة الله از اصول کافی روایه میکند از منصور بن حازم که گفت

درخدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام حکایت کردم
که با قومی مناظره و مباحثه میکردم مر ایشانرا گفتم که ان الله جل جلاله
اعز واکرم من ان یعرف بخلقه بل العباد یعرفون بالله پس حضرت
صادق علیه السلام گفت یرحمک الله و عبارة بل العباد یعرفون محتمل است
که بر صیغه مبنی از برای فاعل باشد یعنی بلکه عباد می شناسند خدا را بخدا و
معنی آنکه بطفیل معرفتی که حق بذات مقدس خود دارد همچنانکه وجود حق
در خلق ظهور داده بتبعیت وجود کمالات تابعه وجود چون علم و قدرت
ومعرفت واغیر آن نیز در تمامی وجوده موجود در خلایق ظاهر و آشکار است و
محتمل است که یعرفون بر صیغه مبنی از برای مفعول باشد یعنی عباد شناخته
میشوند بنور وجود الله و این صورة بفقره اولی که اعز واکرم من ان
یعرف بخلقه باشد الصق است ٨ دیده باید که باشد شه شناس ٥ تا شناسد
شاه را در هر لباس **اصل** کشفی اکابر صوفیه گویند حقیقة وجود من حیث
هو هو بلا ملاحظه نسب و اعتبارات حضرت لاتعینیه تجرد و اطلاق ذات بحت
وسر صرف است و اورا غیب هویة واحدیة مطلقه واحدیة ذاتیه گویند
ومرتبه آن بلندتر از آنست که دست رس عقول و اوهام باشد یا بنور کشف

وشهود معلوم ومشهود گردد ولیکن وجود ذی المعارج را مراتب
تنزلات است علما وعینا که بآن اعتبار متعلق ادراک کشف وشهود میتواند
بود واول مراتب تنزلات او علما تنزل وجود است بشأن کلی
جامع جمیع شئون الهیه وکونیه ازلیه وابدیه باین طریق که خود را
باین شأن کلی جامع بداند وبعبارة اخری علم حق بذات حق جل قدره
عین ذاتست ودر مرتبه غیب هویه از صرافه ولب اطلاق حیثیت علم وعالم
ومعلوم متمیز نیستند و اما آن مرتبه تعین لازم آن علم ذاتی آنکه جهة
عالمیت از جهة معلومیت متمیز شود وچون معلوم را ناچار است
از تعین تا در نظر عالم وظهور نزد عالم در آن مرتبه ذات حق بوحدة
ذاتیه متجلی شد واین تجلی را التعین اول گویند باسم الواحد که عین
مسمی است یعنی ذات من حیث انه واحد لذاته وجهة عالمیت ازین
راه که بصرافه اطلاق مرتبه سابقه اشبه است باطن است وجهة معلومیت
که مستلزم تعین وظهور است ظاهر آن باطن ودرین تعین اول اسماء
حسنی متمیز نیستند ومندرجند در آن شأن کلی اندراج اللوازم
فی الملزومات لا اندراج الاجزاء فی الکل وصورة علمیه آن تعین جهة

عقلیه است که در لسان صوفیه مسمی است بحقیقت محمدیه و چون حب ذاتی باعث
برین تجلی است و علوم حق جل شانه فعلیست نه انفعالی معلولیت هر حقیقت
مستلزم وجود عینی آن حقیقت است باراده ازلیه چنانکه در عبارتی
که از خطبه سید الاولیا باب مدینة العلم امیر المؤمنین علیه صلوات الله
در اصل سابق نقل شده درج است که علم ما خلق و خلق ما علم و ما قدر
فهم این معنی بابلغ وجوه از آن کلام حقیقت نظام میتوان کرد و بعد از
تعین اول تعین ثانیست و آن مرتبه دوم تنزلات علمی است که تعین
اول بمنزله باطن است و تعین ثانی ظاهر آن و درین مرتبه که لازم مرتبه
سابقه است اسماء حسنی و تعینات اشیا که در آن شان کلی مندرج و مختفی
بودند متمیز و آشکار شدند و همچنانکه واحد عددی را در نفس الامر احکام
صادقه و لوازم حقه می باشد مثل آنکه نصف الاثنین و ثلث الثلثه و هکذا
و مثل آنکه بتکرار اثنین و ثلث و اربع شود و فیما بین این لوازم نیز ترتیب
واقعست که نسبت مبدائیت للاثنین مقدم است بر مبدا ثلثه بودن و هکذا
الی غیر النهایة و مع ذلک وحدت او محفوظ است و از کثرت نسبت و اعتبارات
خللی بوحدت او نرسد درین مرتبه تمایز اسماء حسنی هم متصور ذات واحده است

واسما

و اسما من حیث الوجود همه عین یکدیگرند و در نظر عقل حیثیات آن ذات
چون علم و قدرت همه عین ذات اصلا قادح وحدت ذاتیه واحدیت الهیت
و صور علمیه آن باسماء الهیه و تعینات کونیه که مفهومات کلیه اند حقایق
و مهیات اند که در عرف صوفیه اعیان ثابته گویند و این تعین ثانی را
عالم معانی خوانند و ترتیب آن اسما و معانی را بجز علام الغیوب نداند و
عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ترتیب معلومات علمی و موجودات
عینی بر نسق واحد است و عوالم اربعه معانی و ارواح و مثل و عالم حس
هر یک ظل مرتبه فایقه و هر حقیقت سابقه بمنزله باطن است و لاحقه بمنزله ظاهر
چنانکه در مجموع عالم نسبت بعالم دیگر در هر عالم این رابطه ملحوظ است نه
آنکه معلول مباین علت است بلکه شانی از شئون حیثیتی از حیثیات چنانکه محقق
دوانی رحمة الله علیه در متن و شرح رساله زوراء تحقیق این مطلب فرموده
و ایضا هر باطن بنحوی از احاطه بر ظاهر محیط است مثلا ماهیت مطلقه در عالم
معانی ازین حیثیت که معری است از قیود حتی قید اطلاق چنانکه گفته اند
الماهیة من حیث هی لیست الا هی و در مرتبه سوی نفس ماهیت هیچ وصف از آن
ملحوظ نیست ابا از اطلاق و تقیید و وجود و عدم یا اطوار وجود مثل

وجود عقل و وسائط و حصر ندارد و باین اعتبار محیط است بر اقسام مجملة و
همچنانکه جنس عالی بانضمام قیود منقسم و از هر قید متخصص تا بنوع الانواع
منتهی شود و هر عالی عین سافل گردد در تحقق و اگرچه اعم از سافل
باشد بحسب مفهوم نظر آن در مراتب وجود نیز حقیقت واحده متنزل
گردد در مراتب تجرد و تمثل و تجسد و هر مرتبه سابقه باطن لاحقه و محیط
بر آن باشد چنانکه سید الموحدین یعسوب المؤمنین علیه السلام در همان
خطبه که بعضی از آن در اصل سابق نقل شده میفرماید که لکل شیء منها
حافظ و رقیب و کل شیء منها بالشیء محیط و المحیط بما احاط منها الواحد
الاحد الصمد الذی لا یغیره صروف الازمان و لا یتکاده صنع شیء کان
فی المثل کیف و هره این شکل عالم فرض کن حق محیط و نقطه روح و
دایره اشیا بود این است آنچه در لسان اهل کشف از تنزلات وجود
علما و عینا جاریست و مذکور شده علوم حق جل قدسه از تمامی وجود
مقدس حق و عدم غفلت فعلیت نه انفعالی و عوالم گوناگون صور علمیه حکیم
علیم اند جل شانه بترتیب اسماء الهیه و نعوت ذاتیه آنچه در کلام بعضی
مفسرین واقع است که العالم صورة الحق و هو روح العالم مراد صورة

علمیه

علمیه خداست نه صورت جسمیه تعالی عن ذلک علوا کبیرا و چون اراده ازلیه
تعلق گرفت که خلق جامع که آنچه در هر عالم در مظاهر کثیره ظهور کنند
در آن کون جامع واحد بجمیعها ظاهر گردد و این کون جامع حقیقت آدمیت
است که امیر المؤمنین و سید الموحدین صلوات الله علیه میفرماید اتزعم انک
جرم صغیر ٭ و فیک انطوی العالم الاکبر ٭ بعد از تأمل در اصلین سابقین
معنی حدیث خلق الله تعالی آدم علی صورته برقع خفا از چهره عبارت حسن
وجوه براندازد ٭ جهان انسان شد و انسان جهانی ٭ ازین پاکیزه
تر نبود بیانی **اصل** حکمای عقل بمذهب محققین الهیین یک
جوهر بسیط است که اول از حق جل قدسه صادر شده و همان جوهر
بعینه نفس است باعتبار تعلق او بماده و فعل در آن و این جوهر در
مرتبه بدو و اولیت صادره قابل جمیع کمالات ممکنه و آنچه هست داناد علم
اجمالی بذات خود دارد بمعنی که غایب از خود نیست و از علم تعلم و در
آن مرتبه ذاهل است زیرا که از واحد من جمیع الجهات در مرتبه از مراتب
اثنین صادر نتواند شد مگر آنکه قابلیت مواد مستعده در یک مرتبه باشد
چنانکه در ماتحت الفلک که سلسله وجود عریض شود و در آنجا نیز بجعل واحد کائنات

متکثره در مرتبه واحده موجود شوند و آنچه مشهور است که کمالات عقل
حاصل بالفعل است تحقیق آن بنحویست که در مقدمه کتاب گذشت و ما بالذات
مقدم است بر ما بالغیر و ابتداء رجوع او که بخود و صانع خود مستشعر گردد
بعد از اتمام سلسله بدوست و از سمع و بصر حیوان شروع در حرکت رجوعی
شعوری کنند و جمیع کمالات او در مرتبه نطفه اولی مندمج و مندرج است
مثل اندماج شجره در نواة و غایة ظهور کمالات او در جسم مطهر و نفس
مقدس اکمل افراد انسان یعنی نبی آخر الزمان است صلی الله علیه و آله
و سلم و لهذا از آن سید اولاد آدم و اهل بیت او علیهم السلام در بسیار
موضعی نقل شده که خلق اول نور محمدی و روح مقدس اوست از آنجمله
فضل الله بن محمود الفارسی رحمه الله علیه در کتاب ریاض الجنان باسناد
خود تا جابر بن یزید الجعفی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام
روایت کرده که آنحضرت گفت یا جابر کان الله ولا شیء غیره
ولا معلوم ولا مجهول فاول ما ابتدأ من خلق خلقه ان خلق محمداً و خلقنا
اهل البیت معه من نوره و عظمته فاوقفنا اظلة خضرا بین یدیه حیث
لا سماء ولا ارض ولا مکان ولا لیل ولا نهار ولا شمس ولا قمر فعقل

نور نامن نور ربنا کشعاع الشمس من الشمس نسبح الله تعالی و نقدسه و نحمده و نعبده
حق عبادته و حدیث بسیار طویل است و بقدر حاجت اکتفا شد و از این
رو صوفیه و اولیا مهیه صادر اول را حقیقت محمدیه گویند و این جوهر
که بالذات واحد است بالعرض باجسام کثیر شود و مانند شخص واحد که در
مرایای متعدده ظهور کند در هر موجود بقدر صفا و جلای آن بعض کمالات
فراخور استعداد آن حقیقت ظاهر گردد و بر این مراتب ناظر است
آنچه محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی در اول کتاب عقل از حضرت
ابی جعفر محمد بن علی الباقر سلام الله علیهم روایت کرده که آنحضرت
فرمود لما خلق الله العقل استنطقه استنطاق
بنطق در آوردن و گویا کردن است و مراد از آن سوال عقل است
بل ان حال لوازم و مقتضیات خود را پس ظهور و اجلی لوازم عقل
در هر مرتبه قابلیت جمیع کمالات ممکنه است و ظهور آن یعنی در علم حق
بسبب ایجاد جوهری شد قابل جمیع صور که در لسان حکمت مسمی است
به هیولی مخفف میان اول او موسوم است بماده یعنی صدور نشئه هر چه
بعد از آن صادر گردد از صور و کمالات و این هیولی شبه صور علمیه است

مر عقل را باعتبار قطر اول و این جوهر هم یعنی ماده مجرد است زیرا که اگر
آن نیز در ماده دیگر باشد تسلسل در مواد لازم آید و از نیجاست که از شیخ محکوست
نیست افلاطون و اتباع او جسم را جوهر وحدانی دانسته اند یعنی صورت
جسمیه متصله ممتده در جهات ثلث و هیولی را جزو جسم نمیدانند
و از شیخ این سخن صریح منقول نیست که بوجود جوهری شبیه بعقل قایل
و همه کاینات بین العقل والجسم قایلند یا بالکلیه وجود او را منکراند
و چون این جوهر مسمی بماده محالست که بدون صورتی بوده باشد
مناسب آن مرتبه صورتیست وحدانی جمع جمیع صور ممکنه پس اقتضا کرد
صورت جسمیه مطلقه ممتده در جهات ثلث متقاطعه بر ابعاد ثلثه را و چون متصله
تناهی ابعاد ضرورست لازم آمد مناسب آن مرتبه شکلی وحدانی بسیط
که عبارتست از هیات کرویه و چون حقیقت کمیت از لوازم صورة
جسمیه است و پیش از شکل کم است زیرا که بعد وقتی که بنهایه رسد
شکل حاصل شود و این حقیقه مقداریه و کمیت اتصالیه را لذاتها لازمست
غیریت اجزا که جزوی از امتداد لذاته مغایر جزو دیگر است و لازم هر حیثیت
تبعا للمرتبه بجعل آن هویه از جاعل صادر گردد نه آنکه بجعل جدید موجود

شود

شود مثلا خالق اربعه خالق زوجیه اربعه است نه آنکه اربعه را ایجاد و مرتبه
دیگر زوجیه اربعه را ایجاد کند و کم متصل تبعا للصورة الجسمیه بجعل صورة
متصله موجود شود و لیس از غیریة اجزا کم لذواتها مرکز و محیط و حیز
مختلفة اللوازم که بعض اقتضاء ثقل و سکون و بعض اقتضاء حرکت و
خفت کنند پیدا گردید و هر طبقه اقتضاء صورتی از انواع جواهر
و بعض ایجاد طالب صورتی چون صورة شمس و قمر و غیر ذلک بوده
صور علمیه آن صور نوعیه که در علم معنی در ماده اند سبب ایجاد عالم
مثال شده که در لسان حکمه بمثل معلقه و مثل افلاطونیه موسوم است
و در لسان شریعه بعالم مثال و برزخ مشهور و موضوع آن صور
باعتقاد بعض از اساطین حکما جسم فلکست و این عالم بمنزله قوة
نفس کلیه را و آنچه در کلام حکمای قدیم و رقمست که نفس منطبعه کقوة است
قوتی جسمانیه محل و مظهر صور مثالیه را خواهند که بمنزله خیال شخص کبیر است
و حدیث ما من مومن الا وله مثال فی العرش و در حل دعای یامن
اظهر الجمیل وستر القبیح دال برین است و بعد از مرتبه مثل مرتبه تکوینست
چنانکه گفته اند التجدد غایة طوع الاکوان فی امتثال کلمة کن لیس الصور

از باطن مثال بامر الله در ظاهر حس آشکار و در طبقات و اجزاء جسم
کل هر یک در جای خود بحکم و یاتی کل ذی حق حقه قرار گرفت و مواد عنصر
به تبعیت حرکات افلاک بحرکات استعدادیه شتافتند و انواع موالید
در بطن ام هیولا صورت تمامی دیده در عرصه کون و مکان تولد یافتند
و حرکت نزول یعنی فیض اسم الرحمن که بدلیل ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
مفیض رحمة ایجادیت باشیاء و قوس نزول بانجام رسیده اسم الرحمن
بر عرش خود یعنی جسم کل قرار گرفت که الرحمن علی العرش استوی
و از سمع و بصر حیوان شروع در شعور و عروج برجوع الی الله متحقق
گشت و لهذا بعد از آن در حدیث عقل بلفظ ثم میفرماید ثم قال
له اقبل فاقبل زیرا که رجوع بعد از اتمام سلسله بدو است که
حرکة و ما تحت الحرکة بپدید آمد و حیوان تکوین یافت و اگرچه نسبة بعقل
چنانکه در مقدمهٔ کتاب گذشت تفاوت ماضی و حال و استقبال نباشد
پس تراخی باعتبار توسط وسایط و تاخر مرتبه رجوع است از تنزلات
وجود تا اتمام قوس نزول هرچند در زمان مع باشند و اقبال عقل
اشارتست بطلب او معرفة صانع جل قدسه را بقدر الطاقة و اقبال

انوار

انوار و قبول آثار اسما و صفات ثم قال له ادبر فادبر با مو گشتن
عقل است به تدبیرات عالم و تنزل او در مرتبه نفسیه و تعلق بجسم کل و
متوجه شدن از جانب اعلی بجانب اسفل ثم قال و عزتی و جلالی
ما خلقت خلقا هو احب الی منک و لا اکملتک
الا فیمن احب محبوبیة عقل و مظهر کامل او شوکه نعیم ابرا و فی
دلالتست برآنکه این جوهر چنانکه متفق علیه صوفیه و اولیاست روح مقدس
حبیب خداست مقتدای خلق و هادی سبل خلق اول روح اعظم
عقل کل و فقره و لا اکملتک الا فیمن احب صریح است در
آنکه ظهور عقل و تعلق او نفس در مظاهر خلقیه متفاوتست و همچنانکه
آفتاب مثلا در هر برکه و گیاهی که تربیت کند عجایب تمامه بر سر آن
حاضر و ناظر است عقل نیز در هر موجودی حاضر و ناظر و بقدر استعداد
آن موجود آثار عقل از تدبیر و شعور در او بروز و ظهور دارد و این
است معنی کثرت او بالعرض در اجسام و جماد و ظهور آثار او در نبات
فراخور حوصلهٔ او از نما و تولید مثل و از حیوان حس و حرکت و تدابیر در
بقاء خود از وضع خانه و آشیان و جلب ملایم و دفع منافر و در انسان

بامر مذهبست بجهت کسب علوم و کمالات عظیمه شریفه و ازین جهت مرتبست حصر آیات
امر و امثال آن در تتمه حدیث که حکایة میفرماید اما انی ایاك آمر
وایاك انهی وایاك اعاقب وایاك اثیب ظاهرست
زیرا که مناط تکلیف ابدان تعلق عقل است و ظهور آثار آن و نفسیه
عقل شخص کبیر را که مجموع عالم است اصالة و سریان او در جمیع ابدان
ثانیا و بالعرض و این اطوار و تنزلات عقل در مرتبه تجرد و تمثل و تجسد
از تدبر در ادله سمعیه مثل قوله تعالی ثم ارسلنا الیها روحنا
فتمثل لها بشرا سویا و آنچه در کتب اخبار منقولست که جبرئیل
علیه السلام در مجلس رسول صلی الله علیه و آله بصورت دحیة الکلبی محسوس
اصحاب شده و او را دحیه مینداشتند با حسن وجوه بر صدیقان امت
هویداست و در کلام صوفیه حکایة بروح اجساد و تجسد ارواح بسیار چنانکه
از شیخ صدر الدین قونیوی رحمه الله مشهورست که گفت لو لم یکن
الاجساد ارواحا لم یقبل التلطف للارواح و تحقیق نفس در اصل دیگر
بقدر مقدور ان شاء الله وحده بوقوع آید و هم و تنبیه
آنچه در کتب متاخرین مشائین مذکورست که عقول ده اند از اغالیط

متفلسفه و منافی توحید است و اقوال اساطین حکمای قدیم که عقل
فلک قمر و عقل فلک مشتری و امثال آن سخنان از ایشان منقولست
بر کثرت عقل بالعرض محمولست و در هر فلک بر شانی و صفتی مناسب
جسم آن فلک بر نسق و اوحی فی کل سماء امرها ظهور دارد چنانکه
در افراد و اشخاص انسان و حیوان نه آنکه عقل فی ذاته متعدد باشد بلکه عقلیه
عقل صدور اوست بی واسطه از حق اول عز و جل چنانکه اشراقیین در
قاعده امکان اشرف بیان کرده اند که جوهری که از حق بی واسطه صادر
گردد اشرف از جمیع اشیا خواهد بود زیرا که اقربست بجناب رب
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب و دلایل
مشائین را از اختلاف جهات حرکات و تفاوت سرعة و بطوء آنها
استنباط کرده اند که هر فلکی را در حرکتی بر جهتی شرقا او غربا تشبه
بکاملی مراد است و اگر آن کامل یکی باشد بایستی جهة و سرعة حرکت در
جمیع یکسان باشد و چون خلاف آن محسوست پس عقول متعدده
خواهند بود که هر یک معشوق فلکی باشد و هر جرمی بقصد تشبه بعقلی نوعی
از حرکت میکرده باشد بنا بر آن لیس متنزل الا ارکان و مقدمات آن

مدخول است بانکه جمیع حرکات در مذهب اخوان الصفا شوقیست و حرکة
غیر محسوس بقدری پس مانده که فلک تحتانی است از فوقانی و جمیع افلاک
در حرکت سریع اند الا آنکه اعلی اخف و اقوی و اسرع است و لهذا هر
فلک اسفل از اعلی پس افتد و حرکات خاصه غریبه محسوس شود و هر گاه
اختلاف اخیار چنانکه در سلسله بدو گذشت بسبب صدور صور کثیره از
صانع واحد عز و علا تواند شد بسبب اعراض مختلفه نیز میتواند بود و مثل
فلکین متحرکین چون فرسین سابقین است که هر یک بقدر توانائی
سعی در دویدن کنند و مع ذالک یکی بر دیگری سبقت گیرد و در این صورت
مانعی نیست که محرک جمیع یک چیز باشد و تشبه بعقل واحد یا بحق جل و
علا مراد باشد و شاید که آنچه اشراقیین گویند که هر اشراقی از حق فلک را
بوجد آورد و هر وجدی مستعد اشراقی جدید کند و هکذا الی غیر النهایه این
سلسله یکی اشراقات معنویه و دیگری دورات وجدیه مستمر و برقرار است
بنحوی که آن نور البصایر بصفای ریاضات و عبادات دیده اند واقع
باشد و تشبه بعقل اصلا منظور فلکی نباشد و مراد از تطویل این اصل رفع
استبعاد جمعی است که در تعبد ظنون و تعظیم متفلسفه و تاویل آیات و احادیث



تضییع اوقات نموده باشند چند خوانی حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را
هم بخوان اصل حدیثی مخفی نماند که از حکمای قدیم و اطبا مثل جالینوس و اتباع
او و سوالف متکلمین و محققین حکمای اسلام مذاهب و اقوال در حقیقه
نفس ناطقه انسانیه بسیار است و آنچه از دلایل عقلیه و سمعیه متیقن است
بقاء امریست مسمی بنفس و روح که بعد از خراب بدن منعم یا معذب
است و محکم کتاب الله در بسیار موضع بر آن ناطق است مثل قوله عز و جل
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون و قایلین بمعاد روحانی که عقل در فهم آن مستقل
است بتجرد آن قایل اند و در شریعت مقدسه تصریحی بر تجرد و عدم تجرد آن
نیست فاما مذهب منصور در آن دو مسلک است یکی آنچه مشهور است
که هر شخص را نفسی مجردی می باشد و بعضی که نفوس ناطقه بشریه را افراد نوع واحد
شمارند حادث بحدوث بدن پندارند زیرا که فردیه بی تشخص نتواند بود و
تشخص افراد نوع واحد با آن حقیقت مستند نتواند بود زیرا که مقتضای
حقیقت واحده مختلف نباشد فلا محاله باید از ماده که شخص معین است
تشخصات کونیات شر شود و بغیر از اینکه از بدن تشخص یابد احتمال دیگر



نمایند و طایفه که هر نفس را نوعی منحصر در فرد میدانند لتبق وجود نفوس بر
ابدان قایلند و ظاهر حدیث خلق الله الارواح قبل الابدان بالفی عام
و حدیث الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة مؤید این مذهب
است و بعضی دیگر محققان اعتقاد آنکه نفس ناطقه انسانیه و جبلیت از
نفس کلیه چنانکه در اصل سابق مذکور شد که عقل و نفس بالعرض اجسام
کثیر شوند و درین مذهب بقاء آن و جه بقاء نفس کلیه است و بعد از
خراب بدن از توجه که خصوصیتی است نفس کلیه را بنفس کل قایم است و فانی
نمیشود و حقیقت انسانیه مثل سایر حقایق حقیقتی است از حقیقات امکانیه
و در علم یعنی عالم معانی و اعیان ثابته مجرد است و ظهور آن در وجود تمثیل
او چنانچه در عالم برزخ چنانکه در احادیث اصحاب عصمة علیهم السلام وارد است
که لو رأیته لقلت فلان و ظهور دیگر تجدد آن در عالم شهادت
و جهان حس و در بدن و خلقت صورت بدنست که اشرف عالم
جسمانیست متحد با اول مرتبه نفس که مسمات بعقل هیولانی و در منتهای
کمال امر قیست بمنصب خلافة الهی و با روح قدسی مساوی و مضاهی و همچنانکه
قوس نزول از عقل است تا جسم انسان که اول باطن انسان است و آخر

ظاهر

ظاهر او بحکم کما بدأکم تعودون قوس عروج نیز از جسم انسان است که در مرتبه
حیوانیت سمیع و بصیر است تا بمقام محمدی که مرتبه صادر اول است و در
کلام الهی مقام او ادنی حیث قال عز من قایل ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی بهمان مرتبه اول و بالعکس ترتیب نزول ابتداء
عروج از ظاهر انسان است و انتها بباطن او و در اینست معنی آنچه صوفیه
در حقیقت آدمیه گفته اند که نصف جمیع موجودات است محیط بجمیع مراتب ۵
آنکس که شناخت نفس و طبع و خود را ۵ جامع گردید هر بد و نیکو را ۵ او از
سخن خلق نرنجد هرگز ۵ زانرو که هست هر چه گویند او را ۵ و از خواص
این صورتست آنکه مجاوره و مذاکره هر چیز خاصیت آن چیز گردد ۵
ای برادر تو همین اندیشهٔ ۵ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ۵ گر گل است
اندیشه تو گلشنی ۵ ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی ۵ و از آیات و احادیث
ظهور خواص روح در جسم انسان کامل چنانکه از حکایات خضر علیه السلام
مثل طی الارض و مشی بر بحر مفهوم میشود استنباط میتوان کرد که از کثرت
عبادات و ریاضات و تهذیب اخلاص خواص روح از جسم کاملان
بظهور می آید و در معنی شیخ فریدالدین عطار گوید ۵ لفظ جانرا معنی

بسیار رست ه لیک تا نقد تو گردد کار رست ه هر صفاتی کان برادر
جان بوده تا نه پیوند دبه تن پنهان بوده حالت وین کز میر کردد ت ه
جسم و جان باهم برابر گردد ت ه و بعضی از افعال سر الانبیا و سید
الاولیا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام مثبت این معنی است و
بالجمله خواه نفوس ناطقه بشریه هر یک باستقلالها تعین جداگانه باشند
وخواه تنزلات نفس کلیه بر هر تقدیر در غرر الحکم از باب مدینة العلم
علیه الصلوة والسلام در فصل صاد نقلست که فرمود خلق الانسان
والنفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابه جواهر اوایل عللها
جواهر بمعنی حقایق است و اوایل علل عقل و نفس و جسم فلک کی از
اندراس محفوظ است و ازین راه ابدان کل انبیا و اولیا از پوسیدن
و بلی محفوظ است و افعال روح القدس از ایشان بظهور آمده و
مثل آنکه انوار چراغها در خانه متحد شوند صفا و نورانیت ایشان چون مشابه
روح القدس گردد نوعی اتحاد ایشان را با روح القدس حاصل شود و
در آن حالت خود را بر جمیع اشیا محیط و فوق الزمان ملاحظه نموده
جمیع اجسام و لاسیما ابدان بنی آدم را ابدان خود بینند و ظهور معجزات

وخوارق عادات نیز از ایشان در آن حالت بوقوع آید گفت پیغمبر
که اجزاء منند ه جزو من از من چرا بر میکنید ه جزو گر کل شد جدا بیکار شد ه
عضو گز تن شد جدا مردار شد ه بعد از تمهید اصول ثلثه گوییم اسناد
ذنب بمعصومین که در فاتحه این ذوق مذکور شد که نوعیست از علاء
و ذنوب بر حقیقه خود محمول است و در اسناد بخود دسری ملحوظ ایشان
بر وجه اتم بوضوح رسیده که نفس مقدس که خود را بر جمیع اشیا محیط
و در جمیع متصرف بیند و جمیع ابدان و اجسام بحکم وسخر لکم ما
فی السموات وما فی الأرض جمیعا منه در فرمان او و بکلّه نیز
پیکر او باشد از و استبعاد ندارد که گناه زید و عمر را بخود نسبت
دهد زیرا که جمیع افراد انسان مربوب روح القدس اند و لیکن ربط
روح القدس با شخاص متفاوتست چنانکه در حل حدیث عقل مذکور
شد و ازین تقریر حل حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
ظاهر و معلوم شد که سیر رجوعی آنحضرت در آنوقت بمقام روح
القدس رسیده خود را فوق الزمان و آدم را در میان آب و گل
دیده و همچنین حدیث امیر المؤمنین و سید الموحدین که فرمود

قال الله تعالی فی سورة الشریعة الله الذی سخر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامره ولتبتغوا
من فضله ولعلکم تشکرون وسخر لکم ما فی السموات وما فی الأرض جمیعا منه ان فی
ذلک لایات لقوم یتفکرون ٥

سلونی ما دون العرش و آنچه میگفت بالله آیة اکبر منی مبنی برین است
و لطفیل نبی و ولی از حسن متابعت و تأسی پرتوی و عکسی از آن حال
در خلص مؤمنان پدید آید و صلحای امت را بهره و نصیبی از آن مقام
بوده و می باشد و اکثر سخنان ارسطاطالیس در اثولوجیا شعر برین
است و از متأخرین حکما شیخ اشراق در هیکل و حکمة اشراق و دیگر کتب
اشعار بران کرده و اکابر صوفیه تعبیر از آن حال بجلب لطیفه کرده اند
و از اکثر این سخنان مبنی برین معنی یادگار مانده روح القدس سیم
اسم اعظم روحی که دمیده شد در آدم و مشکل دیگر در دعای یوم العرفه
از ادعیه صحیفه کامله آنجا که حضرت سید الساجدین و زین العابدین
علیه السلام میفرماید که اللهم انک ایدت دینک فی کل اوان بامام
اقمته علما لعبادک و منارا فی بلادک تا آنجا که میفرماید و اجعلنا له
سامعین مطیعین و فی رضاه ساعین الا اخر ما شا الهام الفقرات
که بحسب ظاهر دال است بر آنکه امام عصر دیگری باشد باین تحقیق آسان
شود زیرا که آنحضرت علیه السلام در مقام روح القدس دعا بجهة نوع
انسان تا آخر عالم میکند که در هر عصر و زمان ما را که ابنا نوع انیم

مطیع

مطیع امام زمان کن و ممکن است که آنحضرت در آنوقت در مقام علوی
باشد که مستغرق بشریت خود بوده میگفت ابو عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی
نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا
و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا و از راه ادب اظهار امامت خود
در ضمن کلیه ایدت دینک فی کل اوان بامام کرده و خود را نیز در آن دعا
با سایر رعایا و برایا داخل کرده باشد و مفاد دعای آنحضرت چنین شود که مرا
نیز ازین حیثیت که بشرم مطیع روح من کن و ممکن است که در مقامات علویه
و محمدیه که محو تیز در مطالعه جلال و جمال رو داده باشد مستغرق وجود خود نباشد
و کلام روح القدس بر زبان مبارکش جاری شده باشد و در نصورت اصلا احتیاج
بنکته و تکلف نیست و سوق عبارت بر حق آنمقام جاریست و ازین تقریر بسیاری
از مشکلات خطب مرتضویه علیه السلام که قاصرین از فهم او عاجز اند بعضی قدح
در رواة آنها کرده اند و برخی بعلیه کفر و انکار مبتلا شده اند مثل بعضی در عبارات
خطبة البیان و خطبه شقشقیه و امثالها برکات احادیث این منکشف میگردد
و برین مرتبت ظاهر است حدیث طویل که قدمای محدثین ضبط کرده اند که روزی
سلمان و ابوذر رحمهما الله از حدیث آنحضرت آنچه بیشتر شنیده بودند که

میفرمود من لم یعرفنی بالنورانیة فهو مقصر معنی آنرا سؤال کردند و در جواب ایشان
حدیثی طویل مشتمل بر غرایب حکم و جوامع کلم که بدون تایید آنحضرت فهم میسر
نشود از آن بحر علوم حقه تموج آغاز کرده و از دُرر اصداف آن بحر چند فقره
مناسب این مطلب بجهة تتمیم کردن این مجموعه در سمط بیان میکشد
فقال علیه السلام صار محمد خاتم النبیین وصرت انا خاتم الوصیین وانا الصراط
المستقیم وانا النبأ العظیم الذی فیه یختلفون ولا احد اختلف الا فی ولایتی وصار
محمد صاحب الدعوة وصرت انا صاحب السیف وصار محمد نبیا مرسلا و
صرت انا صاحب امر النبی صلی الله علیه وآله قال عز وجل یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده وهو روح الله لا یعطیه ولا یلقی هذا الروح الا علی ملک مقرب
او نبی مرسل او وصی منتجب فمن اعطاه اعطاه الله هذا الروح فقد ابانه من
الناس وفوض الیه القدرة واحیی الموتی وعلم بها ما کان وما یکون وصار من
المشرق الی المغرب ومن المغرب الی المشرق فی لحظة عین وعلم ما فی الضمایر والقلوب
وعلم ما فی السموات والارض یا سلمان ویا جندب وصار محمد الذکر الذی قال
الله عز وجل انا ارسلنا الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیاتی افلا تعقلون
انا اعطیت علم المنایا والبلایا وفصل الخطاب واستودعت علم القرآن

وما هو کاین الی یوم القیمة ومحمد صلی الله علیه وآله اقام الحجة حجة للناس وصرت
انا حجة الله عز وجل جعل الله لی ما لم یجعل لاحد من الاولین والآخرین لا
لنبی مرسل ولا لملک مقرب یا سلمان ویا جندب قالا لبیک یا امیر المؤمنین
قال علیه السلام انا الذی حملت نوحا فی السفینة بامر ربی وانا الذی
اخرجت یونس من بطن الحوت باذن ربی وانا الذی اخرجت انهارها
وفجرت عیونها وغرست اشجارها باذن ربی وانا عذاب یوم الظلة وانا
المنادی من مکان قریب قد سمعه الثقلان من الجن والانس وفهمه قوم
الا لاسمع کل یوم الجبارین والمنافقین بلغاتهم وانا الخضر عالم موسی وانا
معلم سلیمان بن داود وانا ذو القرنین وانا قدرة الله عز وجل یا سلمان
ویا جندب انا محمد ومحمد انا وانا من محمد ومحمد منی قال الله تعالی مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان والحدیث طویل ورد منه قدر
الحاجة واز این حدیث وجه تسمیه حضرت خاتم الوصیین بصاحب الامر علیه السلام
نیز ظاهر شد که از راه مصاحبت آن حضرت با روح اعظم است و ذلک
ما اردناه والحمد لله اولا و آخرا وصلی الله علیه وآله حقیقة لفظیت که
در عرف متکلم وسامع مستعمل باشد در موضع له اصلی چنانکه لغوی حرف گوید

و لفظ خواهد یا نحوی حرف گوید و نوعی از کلمه خواهد که مستقل در افاده معنی
نباشد و مجاز آنکه در غیر معنی اصلی مستعمل باشد بنا بر علاقه که فیما بین معنی
اصلی و معنی فرعی ثابت باشد خواه مشابهه معنیین یا غیر مشابهه چون
جزئیه و کلیه و عموم و خصوص و امثال آن چون اطلاق لفظ فیض که
موضوع است در لغة از برای کثرت آب بمعنی جود و عطا بنا بر مشابهه آن
باب که سبب انتفاع حیوان و نبات است و این مشترک بین المعنیین
و بعبارة اخری وجه شبه و جهة مناسبته را چون نفع در مثال مذکور جامع
گویند و لابد است در ارتکاب مجازات از نصب قرینه که دلالت کند
بر آنکه مقصود معنی اصلی نیست بلکه معنی دیگر است که متکلم بقصد آن
معنی ایراد آن لفظ کرده و الا ذهن سامع بمعنی اصلی مبادرت نماید
و غرض متکلم فوت شود و بعد ذلک پوشیده نخواهد بود که متکلم بلیغ
را بیان معنی واحد بطرق متعدده مقدور است طریق تشبیه یا استعاره یا کنایه
و تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی و شیء اول را مشبه و دوم را مشبه به
گویند و شرط است که مشبه به اقوی باشد از مشبه در وجه شبه یا آنکه مشبه به
در آن صفت مشهورتر باشد از مشبه و اگر چه در حقیقت مشبه اقوی باشد از مشبه به

چنانکه

چنانکه گویی قوت خیال انسان را بآینه تشبیه کنند و در اصطلاح اهل بلاغت
کاهی که طرفین تشبیه در کلام مذکور باشند آنرا تشبیه گویند و اگر احدی
مذکور باشد استعاره گویند و باید دانست که بنای استعاره بر مبالغه
است در تشبیه بمعنی که متکلم ادعا کند که مشبه عین مشبه به است
و از آن رو تعبیر از احدهما بلفظ موضوع از برای دیگری میکنند پس اگر
مشبه محذوف و مشبه به مذکور باشد آنرا استعاره مصرحه گویند بجهة
آنکه مقصود بالذات از ایراد کلام بیان احوال مشبه است و مع ذلک
آن مذکور نباشد و بجای آن مشبه به مذکور شود و سامع باستعاره متفطن
و بمعونة قرینه بمشبه منتقل شود پس گویا ذکر مشبه بجای مشبه به تصریح
است بر آنکه در کلام استعاره هست مثل رأیت اسدا یرمی که بقرینه
تیر انداختن سامع از اسد بمرد شجاع منتقل شود و اگر مشبه مذکور باشد
آنرا استعاره مکنیه و استعاره بالکنایه گویند زیرا که استعاره در آن
کلام مخفی است و از تأمل در قراین متفطن شود که متکلم در نفس خود مشبه
را بچیزی تشبیه کرده و بعد از ذکر مشبه لوازم و مناسبات مشبه به را
بجهة مشبه اثبات و ایراد کرده و لفظ دال بر لوازم مختصه آنرا تخییل

و آنچه بر ملایمات و مناسبات آن دلالت کند ترشیح گویند چنانچه
شاعر گوید اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت
کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که عبارتست از موت
ناخنهای خود را فرو کند او یافتی حرز و تعویذ نفع نمیکند در اینجا شاعر
منیه را بحیوان مفترس چون شیر و پلنگ تشبیه کرده و ذکر اظفار
که از لوازم و خصایص آن حیوانست و معلوم است که مرگ را اظفار
نیست تخییل است و انشاب اظفار ترشیح و بقرینه انشبت اظفارها
سامع باین تشبیه که متکلم در نفس خود کرده متفطن گردد و ایضا استعاره
یا اصلیه است چنانکه در مثالین مذکورین یا تبعیه است چنانکه در افعال
مبدأ اشتقاق را بمبدأ دیگر تشبیه کنند و بعد از آن فعلی که از احدهما
اشتقاق کنند بمعنی فعل دیگر اطلاق کنند چنانکه در قول الله تعالی
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم وما کانوا مهتدین که تبدیل هدایه بضلاله
بجزئین جزء تشبیه و فعل مشتق از مشبه به را که اشترا باشد بجای بدلوا
الهدایه بالضلاله ایراد فرموده و نفی ربح که از ملایمات بیع و شراست

استعاره

استعاره مرشحه است و این عبارتست از ایراد ملایمات مستعار منه
خواه در استعاره مصرحه و خواه در مکنیه و مثل آن در حرف نیز استعاره تبعیه
می باشد چنانکه در قول الله عز و جل فالتقطه آل فرعون
لیکون لهم عدوا و حزنا گفته اند که عداوه موسی علیه السلام و
حزن آل فرعون را که بر التقاط مترتب است بعلت غائیه تشبیه و لام
نفع که در تعلیل بعلت غائیه شایع و مستعمل است بر آن امر مترتب داخل
کرده اند و لام در موقع لفظ علی واقع شده و آنچه در باب استعاره
و اقسام او مذکور شد مبنی بر مشهور است و محمد بن یعقوب سکاکی صاحب
مفتاح را اصطلاح دیگر است که ایراد آن در این مختصر ضرور نیست و طالب تفاصیل
اقسام استعاره و تشبیه از کتب مشهوره علم بلاغه باید جست و کنایه آنست
که لفظ را اگر بمعنی اصلی حمل کنند مانعی نداشته باشد و کذب کلام لازم
نیاید اما معنی موضوع له مقصود نباشد بلکه لازم معنی اصلی مقصود
باشد و مراد از لازم در عرف بلغا چیزیست که ذهن از معنی مطابقی با آن
منتقل شود و اگرچه مبنی بر شهرت و عادة باشد نه عدم انفکاک
او از ملزوم که منطقیین اصطلاح کرده اند مثل آنکه در شان کسی گویند

فلان طویل النجاد یعنی بند شمشیر است و مراد ازین کلام طول قامه الشخص
نه درازی بند شمشیر او و فلان کثیر الرماد که مقصود بیان سماحت و کثرت
اطعام و اضیاف اوست نه آنکه خاکستر بسیار دارد و اگرچه در
مثالین مذکورین معنی اصلی صادق و حمل بران جایز باشد

ذوق دویم در حل بعض فقرات که محتاج بشرح است بترتیب مناجاتها

مُناجاة التّائبین

قوله علیه السلام ثوب مذلتی اضافه مذلت بیای متکلم بجهة افاده نوع
مذلت است یعنی مذلتی شدید که من دارم و برین قیاس مسکنتی در فقره ثانیه
و تباعد که بمعنی دوری گرفتن طرفین است از یکدیگر و دوری عبد از حق
بغفلت و اشتغال او بما سوی الحق و حب دنیا و خوض در باطل و دوری
گرفتن حق استغناء ذاتی و عدم مبالاة حق تعالی است بکسی که غافل
و جاهل باشد از حق جل قدسه ازلا و ابدا نه آنکه در حق جل اسمه صفتی
حادث شود و اگرچه در طرف عبد اسباب بعد حادث باشد

مُناجاة الشّاکین

قوله علیه السلام ولا تحجب مشتاقیک عن النظر الی جمیل رؤیتک بدانکه

روٴیه اعم است از دیدن چیزی بچشم یا بقلب چنانکه گویند رایت الرؤیا رؤیة
فی المنام و نظر در اصل لغت عبارت است از تقلیب حدقه و دیدن چیزها بچشم چنانکه
جوهری در صحاح تصریح بر آن کرده اما مجازا در مطلق روٴیه استعمال کنند خواه
بچشم و خواه بقلب چنانکه درینمقام و در اصول کافی از امیر المومنین ع
مرویست که شخصی از آنحضرت پرسید که هل رایت ربک آنحضرت در جواب
فرمود که اعبد ربا لم اره و چون سایل بقرینه مقام فهمید که این سخن
استفهام انکاریست نه جمله خبری باز سوال کرد که کیف رایته آنحضرت
در جواب فرمود که حق تعالی مکیف کیف و منزه از کیفیت است و باین عبارت
تحقیق حق مسئله فرمود که ما راته العیون بمشاهدة الابصار بل راته
القلوب بحقایق الایمان و ازین تحقیق توفیق میان آیه لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و آیه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حاصل
شود خصوصا در صورتی که وجوه را به ذوات حمل کنیم چنانکه لغویین
تصریح کرده اند که وجه بمعنی نفس و ذات شی آمده و در خصوص این لفظ ایها
تناسب مسطورست و خلاصه معنی قلوب ناظره الی الحق باشد پس معنی رؤیة
بانکشاف تام و حق الیقین بوجود است تاویل کرده و اضافه جمیل برؤیة از باب

اضافه صفت است بموصوف یعنی رؤیتک الجمیل وخلاصه معنی آنکه محجوبان از
مشتاقان نیز از استغراق در مطالعه جمال خود زیرا که از تأمل در آیه کلا انهم
عن ربهم لمحجوبون که در شأن فسقه وقعست معلوم میشود که این حجاب
اشد شداید است اعاذنا الله منه بمنه ورزقنا شرف الرؤیة ونیل البغیة
بفضله وکرمه

مناجاة الراجین

قوله علیه السلام
والخلق والامر لک محتمل است که مراد این باشد که آفریدن وفرمودن
مر تراست قوله علیه السلام ومحتمل است که مراد از خلق وامر عالم اجسام
وعالم ارواح باشد زیرا که خلق بمعنی اندازه کردن است وجسم را اندازه
وکمیت لازم است وتسمیه آن عالم بخلق مناسب وارواح ومجردات چون
مشروط بمده وماده نیستند بلکه بکلمه کن ایجاد شده اند بنابر آن
تسمیه آنها بامر مناسب است ومؤید این است قوله تعالی قل الروح من امر
ربی وورد کلمه من که مفید تبعیض است دلالت است بر آنکه ارواح مجرده بسیارند
وما یعلم جنود ربک الا هو وحمل خلق وامر در آیه الا له الخلق والامر تبارک
الله رب العالمین بر عالمین مذکورین الصق است وامر بمعنی مصدر ولام
لک که موضوع است از برای اختصاص ملکی باین تقدیر موقوف است زیرا

زیرا که امر بمعنی مصدری متعدی باللام میشود مثل والامر الیک فانظری ماذا
تأمرین والله اعلم

مناجاة الراغبین

قوله علیه السلام بسلک لسبحات وجهک وبانوار قدسک جوهری در
صحاح گوید قولهم سبحات وجه ربنا بضم السین والبا جلالته وسبحه
من صفات الله تعالی ومحمد بن نشوان حمیری در مختصر شمس العلوم مثل آن
نقل کرده میگوید وفی الحدیث سبحات وجه ربنا قیل ای جلاله وعظمته و
صاحب قاموس گفته سبحات وجه الله انوار وه وآنچه درین مقام بخاطر فاتر
میرسد آنکه انوار الله ظهورات وتجلیات الهیه است وآن جلالی و
جمالی می باشد وتجلیات جمالیه را محرمان مصاقع قرب در عوالم روح
ومثال در کسوت انوار مجرده صرفه وملونه بالوان مختلفه ادراک کنند
چنانکه از حدیث ان لله نورا احمر ما احمر ونورا اخضر ما اخضر الا آخره
مستفاد میشود وتجلیات جلالیه را که انوار قاهره نیز گویند چون مقتضی
فنا واضمحلال ماسوی است خلق را طاقت ادراک آن نباشد چنانکه
از آیه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا وحدیث لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه معلوم میشود وچون سبوح وقدوس

از اسماء جلالیه یعنی بسیار منزه و مقدس از صفات مخلوقین و احاطه
ادراک ما سوی الحق سبحات وجه الله عبارت از تجلیات جلالیه
و فقره ثانیه بمنزله عطف تفسیری فقره اولی و آنچه صاحب قاموس گفته
ظاهرا مبنی بر عدم فرقست میان انوار جلالیه و جمالیه بر خلاف
آنچه جوهری و حمیری تصریح بجلال کرده اند والله اعلم قوله علیه السلام
و التمتع بالنظر الیک چنانکه در مناجاة الشاکین گذشت نظر دیدن
بچشم است اما مجاز او در مطلق رؤیه چون بیش قلب استعمال کنند مثل قوله
تعالی انظر کیف ضربوا لک الامثال و ممکن است که بنا بر علاقه عموم
و خصوص مجاز نظر فرموده معنی اعم را که رؤیه باشد خواسته باشند
و ممکن است که بطور استعاره مصرحه لوجه قلب عبد و انکشاف تام حق
جل قدسه را بنظر العین مرام محسوس التشبیه و مشبه به را ذکر و مشبه را
ترک کرده باشند و قرینه حالیه کافیست هرچند در لفظ قرینه نباشد
و اگر نظر و رؤیه را مساوی و مترادف اعتبار کنیم چنانکه بعضی از اهل لغة
تعمیم در معنی نظر کرده اند احتمال حقیقت نیز دارد زیرا که اطلاق اعم
بر اخص باین اعتبار که اخص فردیست از اعم بدون صرف معنی اعم از عموم

و التسمیه

و التسمیه اخص بخصوصه باسم اعم حقیقت است پس بر تقدیری که نظر مراد
رؤیه باشد استعمال آن در نظر بقلب از این حیثیت که قسمیست از نظر
حقیقت خواهد بود ولیکن عبارت جوهری در صحاح که النظر تأمل الشیء
بالعین صریح است در دیدن چشم و بباید دانست که نظر بجانب اعلی
متعدی میشود بالی و بجانب اسفل متعدی میشود بنفس مثل نظرت الی
السماء و نظرت فی الکتاب و چون حق را جل قدسه علو معنوی ظاهر است
بالنظر الیک فرموده و سایلی را رواست که گوید در نظر بعلوم هم متعدی
بنفس میشود مثل قوله تعالی حکایة عن ابراهیم علیه السلام ثم نظر نظرة
فی النجوم فقال انی سقیم پس تعدیه بهر یک از حرفین یکسان است و
تفاوت مذکور ممنوع و جواب آنکه چون نظر حضرت ابراهیم علیه السلام
در عالم ملکوت بود نسبت بمقام او نظر بعالم اجسام نظر بجانب
اسفل میشود بدلیل قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
ولیکون من الموقنین و عدول از لفظ الی بکلمه فی بجهة تنبیه بر این لطیفه
است پس آنچه اولا مذکور شد صحیح و مستقیم است قوله علیه السلام
و افد الا لحضرة جمالک الی قوله طارق بابک توجه بحق و لبس و اطمینان

بذکر الله دا بو فور مهمان بحضرت کریمی و طلب قرب حق و خوف حجب را
بکواهش میدارد و استفتاح فتوح معنویه و استجلاب فیوض الٰهیه و اشراقات
غیبیه را بطرق باب تشبیه و بطور استعاره تبعیه مشتقات ثلثه و افدا
و مرید او طارق را در معانی غیر حسیه بمعونة قراین حالیه استعمال فرموده
اند چنانکه از تذکر آنچه در ذوق اول گذشت و تامل در فقرات ثلثه
بر وجه اتم ظاهر میشود و برین قیاس آنچه در مناجاة الشاکرین واقعست
ب حبک تخطر رحال الراجین و بعرصتک تقف آمال المسترفدین

مناجاة المطیعین

قوله علیه السلام و اقشع عن بصایرنا سحاب الارتیاب چون طرفین تشبیه
که سحاب و شکوک اند بطریق اضافه بیانیه مذکور اند فقره مذکوره و نظایر
آن از قسم تشبیه معدود اند و اکثر فقرات این مناجاة بطریق تشبیه
واقع شده و لطف آنها بر متدبر در فنون بلاغت ظاهر تر از آنست
که محتاج به بیان باشد

مناجاة المریدین

قوله علیه السلام ما اوضح الحق عندی من هدیته سبیله ممکن است که ضمیر سبیله
بطریق تفکیک راجع بحق باشد و معنی فقره که انشاء تعجب است چنین

شود

شود که چه آشکار است حق نزد کسی که اراده نموده او را براه حق و ممکن
است که بدون تفکیک هر دو راجع بموصول باشد یعنی نزد کسی که
راه نموده او را براه خود آنکس پیش گرفته و سالک آن راه است

مناجاة المحبین

قوله علیه السلام و منحته بالنظر الی وجهک قال الحمیری وجه الانسان
و غیره معروف جمعه اوجه و وجوه قال الله تعالی فولّوا وجوهکم شطره
والوجه مستقبل کل شیء قال الله تعالی وجه النهار والوجه ایضاً عبارة
عن ذات الشیء قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و منه وجه ربک
وجهت وجهی ای ذاته و قیل الوجه العمل ای وجهت عملی و منه قوله
تعالی الا وجهه ای العمل الذی یتوجه به الیه و قوله تعالی فثم وجه الله ای
فثم الله و قیل فثم الوجه والعمل لله و قیل فثم رضا الله کقوله تعالی
نطعمکم لوجه الله ای لرضا الله و صاحب قاموس میگوید
الوجه مستقبل کل شیء و نفس الشیء و عمل و رضا را اعتبار نکرده و لهذا
علامه حمیری نیز بنا بر عدم اعتنا بقایل آن قول و قیل الوجه العمل گفته
و اکثر معانی وجه باین معنی که صاحب قاموس گفته راجع میشود و درین

عبارت ممکن است که ذات الله مراد باشد یعنی بگردان ما را از آن
صنف که انعام کرده بر ایشان بشرف توجه تام و استغراق در
حب ذات تو و ممکن است که مراد از وجه الله ما یقابل کنه باشد
یعنی وجهی که عارف را طاقت معرفة آن وجه باشد و داخل در طاهر
شیء و مستقبل از شیء شود و برین سیاق در عبارت و اخلیت
وجهه لک یعنی فارغ ساخته ذات الشخص و نفس او را برای خود و ممکن است
که از وجه ظاهر وجود شخص مراد باشد بنا بر آنکه حقایق ممکنات تعینات
اند نه آنکه وجودی اصیل و هستی بالذات داشته باشند و بذا رغر و گذشته

مناجاة العارفین ۸

قوله علیه السلام و من حیاض المحبة بکاس الملاطفة بکرعون
حمدی گفته کرع فی الماء یکرع کرعا کخضع یخضع فرحا و کروعا فهو کارع
اذا تناول الماء بفیه من موضعه و کرع بفتحتین اسم لماء السماء و جوهری
لغت بفتح را در ماضی و مستقبل نقل کرده و صاحب قاموس بلا ترجیح
احد اللغتین میگوید کرع فی الماء او فی الاناء کمنع و سمع کرعا و کروعا
تناوله بفیه من موضعه من غیر ان یشرب بکفیه ولا باناء و بر هر تقدیر معین

الفعل مضارع مفتوح است یعنی بگردان ما را از آن نوع مردم که از حیاض
محبة بکاس ملاطفه محبوب و از دست معشوق بدهن مر آب بنوشند و آنچه
صاحب قاموس گفته کرع فی الماء او فی الاناء با این فقره مطابق است
و خلاصه معنی کرع بدهن آب خوردن است بی مدخلیة دست خواه از نهر
و حوض و خواه از کاسه و جام و قید بکاس الملاطفة سؤال این
نکته است که معشوق کاس ملاطفه را بدست خود بر لب و گذارد زیرا
که این صورت الذ اکثر و اشد میدان است و دلیل بر اتم مراتب اشفاق
و التفات معشوق و اگر این قید نباشد همین افاده کند که از
حیاض محبة بدهن آب خورد و این بذا من ذلک و همچنین قید من
ضمایرهم در فقره و انجلت ظلمة الریب عن عقایدهم من ضمایرهم خوش
این مرتبه است که از نور قلوب عارفان ظلمة ریب از عقاید شان
منجلی شود نه بامر خارج که ممکن الزوال است از راه تقلید مخبر صادق
بلکه از ذات عارف و باطن او چنانکه حق الیقین است عقاید حقه بی
شوب ظلمت شبهات بر بصایر قلوب ایشان متجلی و ظلمتها با سرها منجلی
کرده قوله علیه السلام و ما احلی المسیر الیک بالاوهام فی

مسالک الغیوب محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی در باب اطلاق
القول بانه شیٔ روایة کرده بسند متصل بهشام بن الحکم از ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در مکالمهٔ زندیقی که از ذات
حق جل اسمه سؤال کرده بود که ما هو آنحضرت باین عبارت فرمود
که هو شیٔ بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی و انه شیٔ
بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم و لا صورة و لا یحس و لا یجس و لا
یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه الاوهام و لا تنقصه الدهور و لا تغیره
الازمان فقال له السائل فتقول انه سمیع بصیر فقال هو سمیع بصیر
سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه لیس قولی انه
سمیع یسمع بنفسه و بصیر یبصر بنفسه انه شیٔ و النفس شیٔ آخر و لکنی اردت
عبارة عن نفسی اذ کنت مسئولا و افهاما لک اذ کنت سائلا
و اقول انه سمیع بکله لا ان الکل منه له بعض و لکنی اردت افهامک
و التعبیر عن نفسی و لیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع البصیر العالم
الخبیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنی قال له السائل فما هو
قال ابو عبد الله علیه السلام هو الرب و هو المعبود و هو الله و لیس قولی

الله اثبات هذه الحروف الف لام و هاء و لا راء و لا باء و لکن ارجع
الی معنی و شیٔ خالق الاشیاء و صانعها و نعت هذه الحروف و هو
المعنی سمی به الله و الرحمن و الرحیم و العزیز و اشباه ذلک من
اسمائه و هو المعبود جل و عز جلاله قال السائل فانا لم نجد موهوما
الا مخلوقا قال ابو عبد الله علیه السلام لو کان ذلک کما تقول لکان
التوحید عنا مرتفعا لانا لا نکلف غیر موهوم و لکنا نقول کل موهوم
بالحواس مدرک به تحده الحواس و تمثله فهو مخلوق و الحدیث طویل ذکرنا
موضع الحاجه قبل از خوض در حل مطلب مجمل از ترجمه حدیث آنکه
چون زندیق از حقیقت حق جل قدسه بما هو سؤال کرده و توقع بیان
حقیقت داشت آنحضرت علیه السلام در جواب فرمود که مسئول
عنه چیزیست بخلاف چیزها و ازین قول رجوع میکنیم باثبات معنی
و آنکه او چیزیست بحقیقت شیئیة الا آنکه نه جسم است و نه صورة
و نه محسوس و مجسوس پذیرد و نه مدرک شود بحواس خمس ظاهره و نه ادراک
کند او را اوهام و نه کم کند او را روزگارها و نه تغییر دهد او را زمانها
باز سؤال کرد سایل که فتقول انه سمیع بصیر ظاهرا مراد سایل ازین

عبارت است که با وجود آنکه گفتی شیء لا کالاشیا باز تو میگویی سمیع
و بصیرست و این دو صفت مشترکست میان مسئول عنه و انسان
و سایر حیوانات کامل الخلقه پس چگونه شیء لا کالاشیا مستقیم باشد
لهذا جواب بفرق معنی سمیع و بصیر در حق و معنی آن در خلق واقع
شده که سمیع است بآلة جارحه و بصیرست بآلة و سمیع است بنفسه
و بصیرست بنفسه نه آنکه او چیزیست و نفس او چیز دیگر و لکن تعبیر میکنیم
تا پس بنفس خود و میگوییم سمیع است بکله و بصیر است بکله نه آنکه در ازاء
آن کل جزئی و بعضی باشد و لیکن اراده کردم افهام ترا و تعبیر از حال
خود میکنیم و نیست مرجع معنی درین عبارات مگر باینکه او سمیع و بصیر و عالم
و خبیرست بی اختلاف ذات و اختلاف معنی بلکه این الفاظ بجهات
نکات را باز سایل پرسید که فما هو یعنی پس چیست او آنحضرت در جواب
فرمود که هو الرب و المعبود یعنی از ذات مپرس که فهم ذات حق ممتنع است
و باسماء اضافیه که پروردگار عالم و معبود ذوی العقول است جواب
داد و میفرماید که ازین الفاظ رجوع میکنیم بمعنی و چیزی که آفریننده اشیا
و سازنده آنهاست و لغت این حروف یعنی لفظ حاصل ازین حروف که

دلالة

دلالة بر معنی دارد و معنی مقصود ازین حروف نامیده شده است
بآن الله تعالی و رحمن و رحیم و عزیز و اشباه آن از جمله نامهای خداست
نه صفات مختلفة المعانی و اوست معبود عز و جل گفت سایل که ما نمی یابیم موهومی
الا مخلوق آنحضرت در جواب فرمود اگر قضیه چنین باشد که تو میگویی
لازم آید که تکلیف الهی بمعرفت و توحید از ما مرتفع شود پس بتحقیق که ما
مکلف نیستیم بغیر موهوم لیکن ما میگوییم که هر موهومی که مدرک حواس
باطنه باشد و بحواس تحدید و تمثیل آن موهوم کنند مخلوق خواهد بود
نه مطلقا و جواب آنحضرت راجع شود بنقض قول سایل کلیة و قبول آن
جزئیه و تحقیق این مطلب آنکه وهم ملاحظه هر چیز بصورتی غیر مطابق آن
شیء میتواند کرد و در معرفة الله چون حق را جل قدسه مانند ممکنات
ماهیتی و وجودی غیر ماهیت نیست بلکه وحده و بساطه حق فوق آنست که
ماهیتی و وجودی داشته باشد و الا لازم آید که خود بذاته البسیط الواحد
من جمیع الجهات هم فاعل وجود خود و هم قابل وجود خود باشد و شیء
واحد بجهة واحده فاعل و قابل چیزی نتواند بود و این اعظم اصول است
در اثبات صانع جل قدسه و تعیین همین دلیل نفی صفات و عوارض

نیز مبرهن و محقق گردد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید و کمال الاخلاص
نفی الصفات پس در جایی که مهیتی نباشد عقل را مجال تعقل نماند و نه
تحلیل آن بجنس و فصل و تحصیل حد تواند کرد و بنا بر نفی صفات معرفة برسم
هم صورت نبندد و ایضا بطور کشف و شهود نیز چون حق جل و علا
محیط است بر عقل و عقل محیط بر سایر ممکنات و ان الله قد احاط
لکل شیء علما عقل که محاط است احاطه بر محیط نتواند کرد و ما ورای
عقل از معرفة کنه عقل بهمین سیاق عاجز آیند تا بحق جل قدسه چه
رسد لاجرم خفافیش نفوس بشریه و عقول انسانیه را تاب خورشید سبحات
الله یارای پرواز و طاقت پرواز نباشد فلا محالة وهم بصورتی علمیه تا
تمثیل و تحدید مبادرت کند و حضرت مستجمع کمالات غیر متناهیه مجهول الکنه
محفوف بتعینی موهوم بوهم در آید و از الصورت علمیه مخلوق و مجعول است
بحق جل قدسه متوجه شود و در نفس للامر آن صورة موهومه که ملاحظه
است و ملتفت الیه موجود خارجی مطلوب المعرفه و در حقیقت موهوم آن
صورة مدرکه بوهم است نه امر معلوم که ملتفت الیه است و اگر چه او را مجازا
موهوم توان گفت باین اعتبار که صورتی از وی در وهم آمده و از این تقریر

مندفع شد توهم تدافع میان قول آنحضرة علیه السلام لا تدرکه الاوهام و
قول او علیه السلام فانا لا انکشف غیر موهوم و آنکه هر موهوم مطلقا مخلوق
نیست بلکه شاید امر موهوم غیر مخلوق باشد کما لا یخفی علی المتامل و دور
نیست که مبالغه و تکرار راجع لا اعنی بجهة تنبیه برین باشد که صورة متوهمه
دیگرست و ملتفت الیه دیگر و ازین حدیث صدق کلام شیخ محی الدین
اعرابی رحمة الله ظاهر شد که میگوید واهمه سلطان قوی است و بر عقل
غالب زیرا که او را امر بموقوف است که عقل را نیست و لهذا بر عقل
غالب آید چنانکه منفرد بامیتی در خانه صبر نتواند کرد و هر چند عقل او بعلم
قطعی یقینی حکم کند که مرده جمادیست و ضرر رسانیدن از و متصور نیست و وهم
بر خلاف آن حکم کند و طاقت آن شخص تاب قرار نیاورد و شاید که از
استیلاء خوف بهلاکت رسد بعد از تقریر این مراتب چه تقیید سیر با وهام
ظاهر است و اضافه مسالک الغیوب بتقدیر لام و تقدیر فی هر یک جایز است
و بر تقدیر اول چنین شود که چه شیرین است سیر کنجاح اوهام در
مسالک عقول و نفوس و بر تقدیر ثانی سیر عطایای اوهام در مسالک
واقعه در عالم مجردات والله اعلم

مناجاة الذاكرين

قوله علیه السلام واستغفرک من کل لذة بغیر ذکرک ومن کل راحة بغیر
انسک ومن کل سرور بغیر قربک این استغفار مصدق قول مخلصان
است که حب ما سوی الله را شرک خفی نامند چنانکه ازین آیه استنباط میشود
قوله تعالی فی سوره یوسف علیه السلام وما یؤمن اکثرهم بالله الا
وهم مشرکون اگرچه صاحب کشاف بر صابئین حمل کرده که با وجود
اقرار بحق عبادة اصنام کنند وگویند ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی وتقلیدا از بعض مفسرین نقل کرده که مراد اهل کتابند
که با ایشان شرک واثنا(؟) می باشد واز ابن عباس روایة کرده که جمعی از
ضعفا التمیز مراد است که خدا را بالخلق تشبیه کنند و بهر یک از تفاسیر ثلثه
قید اکثرهم راست نیاید زیرا که مرجع ضمیر ناس است که در آیه سابقه مذکور است
وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین وصابئون اکثر ناس
نیستند و همچنین اهل کتاب در جنب قایلین بالوهیة الله از کل مردم
و بر ین قیاس فرقه ثلثه بلکه اظهر قول جمعیست که حب ما سوی الله را شرک
خفی شمارند و آیه فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی

الله عما یشرکون که در سوره اعراف واقعست تفصی از شرک
آدم علیه السلام باین وجه کرده اند که شرک محبة است نه شرک عبادة
واز تدبر در آیات مجید وضوح میرسد که حب ما سوی الله مضر بمؤمنان
است. واما من اعطی واتقی ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی ولهذا محققان قلب سلیم را در آیه
الا من اتی الله بقلب سلیم بقلب سالم از حب غیر تفسیر کرده
اند و بالجمله تکلیف باوامر شریعة نظر باشخاص مختلف است تا نظر حق
بین هر کامل مهتدی بنور الله از آیات واحادیث اصحاب عصمة
علیهم السلام چه فهمد و مؤید این تقریرات آنچه در خاتمه مناجاة
الزاهدین آنحضرت مسألت می نماید وبقصد حسن خاتمه ایراد
کرده میشود واخرج حب الدنیا من قلوبنا کما
فعلت بالصالحین من صفوتک والابرار
من خاصتک یا ارحم الراحمین

نحن سر الله الذي لا يخفى ونوره الذي لا يطفى ونعمته
التي لا تجزى اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد فمن عرفنا
فقد استكمل الدين القيم ومن شك فينا ... فلا
تدعونا اربابا وقولوا فينا ما شئتم ففينا هلك
من هلك وبنا نجا من نجا انا والجلالة من اهل بيتي
سر الله المكنون واولياؤه المقربون كلنا
واحد اولنا واحد وآخرنا واحد فلا تفرقوا فينا
فتهلكوا فانا نظهر في كل زمان بما شاء
الرحمن فالويل كل الويل لمن انكر ما قلت ولا
ينكره الا اهل الغباوة ومن ختم على قلبه وسمعه
وجعل على بصره غشاوة وقال عليه الصلوة والسلام
لا يستكمل المؤمن ايمانه حتى يعرفني بالنورانية واذا
عرفني بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان
وشرح صدره للاسلام وصار عارفا بدينه
مستبصرا ومن قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب
ان معرفتي بالنورانية معرفة الله ومعرفة الله
معرفتي وهو الدين الخالص

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله المتوحد فی الذات والصفات بالبراهین
والآیات والصلوة علی محمد المبعوث بالدلائل و
المعجزات وعلی آله الطاهرین وعترته المعصومین
اما بعد پس میگوید خادم طلبهٔ علوم ابن امام محمد امین که این
رساله وجیزه سهل المأخذ است در اثبات توحید واجب الوجود که باشارهٔ
علیهٔ بعض اجلهٔ کرام وعزهٔ انام که اطاعت امرش شرف مرتبت وعلو منزلت
خاص وعامست تحریر یافته امید که اگر بخاطر فاتر بعض مناقشه راه یابد
عبارات آن ویا در مقدمات دلیل بنظر الطاف اصلاح فرمایند وبالله
التوفیق فانه خیر رفیق فی کل جلیل ودقیق بدان ایدک الله که ادله
که حکما بر توحید واجب الوجود ذکر کرده اند اکثر نا تمامست واثبات
توحید بادلهٔ نقلیه مثل قل هو الله احد وآیات دیگر که دلالت
بر توحید میکند اگرچه مستلزم دوریست زیرا که ارسال رسل وانزال کتب

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که برون در چه کردی که درون خانه آیی

موقوف

موقوفست بر وجود مرسل پس موقوف بر وحدت او پس اگر توحید را بادلهٔ سمعیه
از قرآن واحادیث اثبات کنند دور لازم می آید چنانکه اگر اثبات
وجود واجب الوجود ببراهین عقلیه نشود بلکه بسمعیات اثبات کنند دور
لازم می آید چه تصدیق بوجود واجب الوجود بنابرین تقدیر موقوف
خواهد بود بر تصدیق بارسال رسول واین تصدیق موقوفست
بوجود مرسل که واجب الوجود است لیکن اولی وانسب آنست که
اثبات توحید واجب الوجود ببراهین عقلیه شود چنانکه بر احدی
پوشیده نیست وبرهانی که در نظر این قاصر بضاعت اصح و
تمامترست اقرب آنست که مذکور میگردد پس اولا این مقدمه را
تمهید میکنیم که هرگاه زید موجودی باشد وعمرو موجودی دیگر
پس شک نیست که مجموع زید وعمرو موجود ثالث خواهد بود غیر هر یک
از زید وعمرو چه زید موصوف بوحدتست وهمچنین عمرو ومجموع
معروض کثرتست ونتواند بود که معروض کثرت ووحدت که
متقابلین اند متحد باشد وشک نیست که چنانکه معروض وحدت
موجود خارجیست همچنین معروض کثرت نیز موجود خارجیست چه کثرت

اگرچه صفت است اعتباری اما اتصاف معروض کثرت بکثرت در ظرف
خارج واقعست و اتصاف خارجی مستدعی وجود موصوفست در ظرف
اتصاف و بروش دیگر میگوییم که وجود مرکب بوجود جمیع اجزاست و
عدم مرکب بعدم احد اجزا پس هرگاه فرض کنیم که زید موجود باشد
و عمرو نیز موجود دیگر باشد پس می باید که مجموع مرکب از زید و عمرو
نیز موجود باشد زیرا که اگر این مرکب معدوم باشد بعدم احد
اجزا معدوم خواهد بود و این خلاف فرض است چه اجزای این مرکب
نیست مگر زید و عمرو و فرض کردیم که هر دو موجودند و خلاف فرض
باطل است پس معدوم بودن این مجموع باطل پس ثابت شد که مجموع
مذکور موجودیست غیر کل واحد از اجزا و چون این مقدمه ممهد شد پس
میگوییم مفهوم واجب الوجود را جزئی نبود چه اگر این مفهوم صدق
عرضی بر دو فرد داشته باشد که ماهیت هر یک از آن دو فرد مخالف
ماهیت دیگری باشد بالذات پس چون کل واحد از فردین موجودست
مجموع مرکب از این دو فرد نیز موجود ثالثی خواهد بود غیر کل واحد
چنانکه در مقدمه گذشت و هر موجود یا واجب است یا ممکن پس این

مجموع

مجموع نیز یا واجب است یا ممکن و شک نیست که مجموع مرکب واجب
نمیتواند بود چه مرکب محتاجست باجزای خود و چیزی که احتیاج بغیر
دارد واجب الوجود نمیتواند بود پس ماند که مجموع موجودیست ممکن
و بدیهیست که هر ممکن محتاج است بفاعلی که استقلال داشته باشد
در وجود ممکن پس مجموع محتاج باشد بفاعل مستقل و فاعل مستقل
این مجموع از سه حال بیرون نیست یا کل واحد از جزئین است یا احد
جزئین یا خارج از جزئین و هر سه شق باطل است پس تعدد مفهوم
واجب الوجود باطل اما بطلان شق اول آنکه مراد بکل واحد از
جزئین یا کل واحد مجموعیست باین معنی که هر دو جزء باهم علت مستقله
مجموع باشد و چون هر دو جزء باهم عین مجموعست پس لازم میآید
که فاعل مستقل خود باشد و چون فاعل مستقل تقدم بالذات بر
معلول خود دارد پس لازم میآید تقدم مجموع بر نفس خود و این
بالبدیهه باطل است و یا مراد بکل واحد کل افرادیست باین معنی
که هر یک علیحده از این دو جزء فاعل مستقل مجموع باشد و این نیز
محالست زیرا که مستلزم توارد دو علت مستقله متباینه است بر معلول

واحد شخص و این نیز محال است بالبدیهه و اما بطلان شق دوم آنکه
هرگاه احد جزئین فاعل مستقل مجموع باشد لامحاله فاعل مستقل
نسبت ببعض اجزاء مجموع نیز خواهد بود و شک نیست که احد جزئین
فاعل مستقل خود نمیتواند بود بجهت استحاله تقدم شئ بر نفس خود
پس فاعل مستقل جزء دیگر خواهد بود پس جزء دیگر واجب الوجود
نخواهد بود بلکه ممکن الوجود خواهد بود و این هم خلاف فرض است
و اما بطلان شق سیم آنکه هرگاه امر خارج فاعل مستقل مجموع باشد
فاعل مستقل بعض اجزاء مجموع نیز خواهد بود و ببیان سابق
لازم می آید امکان احد جزئین و این نیز خلاف فرض است

تمت الرساله

جوابی که مسوده حروف بموجب مکتوب علیحده نوشته و با این رساله بخدمت آن عزیز فرستاده

بسم الله الرحمن الرحیم ای نهان از نظر زبید ایی محتجب گشته
در هویدا ایی سبحانک سبحانک ما اتم نورک صل علی خیر من نطق
بالحق وانذر وبشر محمد خیر البشر واله الائمة الاثنی عشر ما طلعت الشمس
وبلج القمر وسجد النجم والشجر وافض علینا من نورک وامدنا من عندک وانشر
علینا من رحمتک وانزل علینا من برکاتک مبتدیا بالنعم قبل استحقاقها
وناشر الفضل من غیر استیجابها انک ذو الفضل العظیم والمن الجسیم
وارحم من کل رحیم ولا قوة الا بک **قوله** وام افاداته وشک
نیست که مجموع زید وعمرو موجود ثالثی خواهد بود ودرینجا مجموع را باید بر
هیئات اجتماعیه حمل کرد واگر بر نفس شیئین حمل کنیم وجود ثالثی لازم
نیاید واگر ازین دو ثالثی موجود شود مجموع مرکب از ثلثه نیز موجود رابع
خواهد بود ومجموع مرکب از اربعه موجود خامس وهکذا الی غیر النهایة و
تسلسل در موجودات مرتبه غیر متناهیه باطل است قطعا وحصول هیئات
اجتماعیه در ترکیبات اعتباریه مثل انسان وحجر در خارج لازم نیست شاید

محض

محض اعتبار باشد واگر چه هیئات اجتماعیه در اموری که علاقه وربطی فیما
بین ایشان بوده باشد در خارج موجود تواند بود چون امتزاج شیئین
در مثل سکنجبین یا اجتماع کثیرین در امر جامعی که باسم واحد موسوم
شوند چون عسکر وتومان وحی وچشم وامثال ذلک پس ادعای اینکه
هیئات اجتماعیه بمحض وجود شیئین متباینین لازم آید وموجود ثالث
بمحض فرض شیئین مطلقا متحقق گردد مسلم نیست وبر نیعاس انچه فرموده
اند که وشک نیست که چنانکه معروض وحدت موجود خارجیست همچنین
معروض کثرت نیز موجود خارجیست محل تامل است زیرا که وحدت
وکثرت از اعراض نیستند که مستدعی وجود موضوع باشند بلکه
از امور عامه اند وامور عامه مثل وجود وامکان وغیرهما در خارج نتوانند
بود والا تسلسل در وجودات وامکانات لازم آید وهرگاه معانی
اعتباری باشند معروض آنها شاید که از موجودات خارجیه باشند
وشاید که امور اعتباریه باشند **قوله** واتصاف معروض کثرت
بکثرت در ظرف خارج وتحقیق مراد از خارج چیست عالم اعیان موجود
یا خارج از ذهن معتبر در ظرفی از ظروف نفس الامر ولو فی علم العقل الصحة

الحکم علی کثرة الکثیر المفروض الاثنین لا وجود له فی الخارج والاول
غیر مسلم والثانی غیر کاف **قوله** وجود مرکب بوجود جمیع اجزاست
مراد از جمیع اجزا اگر ماده مرکب است پس فلوس مثلا باید مجرد وجود اجزا
در خارج موجود باشد واگر جمیع اجزاست از ماده وصورة مجرد
وجود جزئین بدون انضمام جزء اخیر که هیئات اجتماعیه باشد مرکب
متحقق نخواهد شد ودر مثالی که خود ایراد کرده اند از مجرد وجود زید
اگرچه در شهری وعمرو در شهر دیگر باشد بدون معیت واجتماع مجموع
مرکب از زید وعمرو محض اعتبار است ودر خارج متحقق نیست پس
آنچه فرموده اند که هرگاه فرض کنیم که زید موجود باشد وعمرو نیز
موجود باشد پس ضرور باید که مجموع مرکب از زید وعمرو موجود باشد
اگر مراد امر ثالث است معلوم شد که وجود آن لازم نیست واگر
نفس شیئین است مرکب عین شیئین خواهد بود اما آنچه در افراد
تمهید فرموده اند که پس ثابت شد که مجموع مذکور موجود لیست غیر کل
واحد اصلا ثابت نشد بلکه درین عبارت اگر کل واحد را بر کل مجموعی
حمل کنیم شیئین عین کل شیئین است واگر بر کل افرادی حمل کنیم تغایر

بالاعبارت ازین حیثیت که اثنین غیر واحد است اما در خارج سوی زید
وعمرو دیگر چیزی نیست وهرگاه کل واحد مستغنی باشد از علة بر هر دو صادق
است که مستغنی اند از علة واگر ثالث مثل هیئات اجتماعیه مغایر شیئین
فرض کنیم اثنین معا علة مستقله اند در وجود ثالث وهر یک به تنهایی
علة ناقصه **قوله** در فاعل مستقل این مجموع از سه حال بیرون نیست تنها که
خود در کل واحد تردید کرده اند که یا کل مجموعی یا کل افرادی چهار شق
میشود در سوی یک شق که کل واحد بانفراده علة مستقله باشد مستلزم
محالست یعنی توارد علیتین مستقلتین بر معلول واحد شخصی معترض
اختیار هر یک از شقوق باقیه میتواند کرد اما در صورتی که هر دو باهم علة
مستقله باشند معلول امر ثالث خواهد بود که هیئات اجتماعیه باشد
وآن جزء اخیر مرکب است که بوجود آن بالفعل میشود وازین تاثیر احد
الجزئین در دیگری لازم نیست تا خلاف فرض امکان آن جزو است که
اولا فرض وجوب آن شده بود لازم آید وقیاس خلف درست شود
وهمچنین در صورتی که احدهما بدون دیگری فاعل مستقل باشد یا امر خارج
فاعل باشد زیرا که در جمیع تقادیر ثمة مفاض از فاعل جزء صوری خواهد

بوده جزئین واجبین که بمنزله ماده اند **قوله** وچون هر جزو با هم عین
مجموعست پس لازم می آید که مجموع فاعل مستقل خود باشد این
با تمهید اول که مجموع موجود ثالث خواهد بود بسیار منافاة دارد و
هرگاه ترکیب محض اعتباری باشد وسوی جزئین متباینین دیگر
هیچ نباشد چه علیه وچه معلولیه غرض آنکه دلیل بسیار مشوش است
وسوی عموم سابقه که از طور جدل برپست بلکه همه آنها اصالة دارد
سخن دیگر بر آن دلیل واردست که شاید معلوم لانه که بطریق خلف الزام کرده
اند ناشی شده باشد از فرض ترکب حقیقی از واجبین متباینین نه از
وجود واجبین و همچنانکه ترکیب در مبدا اول محالست ترکیب حقیقی از واجب
و چیز دیگر خواه آن دیگری واجب باشد یا ممکن محالست و درین مطلب سید الحکماء
المتالهین استاد الفریقین ثالث المعلمین امیر محمد باقر داماد قدس سره
در تقدیسات و سایر صحف خود با ادعای ظهور دلایل محکم اقامت کرده
فی التقدیسات اما قبالک من المستبینات بل من الفطریات والحدسیات
ان تضام الحقایق المتباینة بالنوع المختلفة بالجنس لیس یستحق ان یفید تحصلا نوعیا
وکیف یتاخذ من مهیتین مختلفتین حقیقة واحدانیة الا ان ذلک التقدیس و در التقدیس

دیگر

دیگر میفرماید کانک من حیث التمعت تلک البسایط الحقة تعرف ان القیوم
الواجب لذاته یمتنع ان یصیر جزء الحقیقة ما اصلا الیس لا یتاخذ حقیقة احدیة
من الواجب لذاته ومن ذات جایزة تبة پس اگر مجموع را نفس واجبین
قرار دهند موجودی ثالث ومهیتی ممکن که محتاج بفاعل باشد بهم نمیرسد
واگر مهیتی مرکب از آن دو فرض کنند محض وهم است و در نفس الامر محال و
محالات که در هر شق لازم می آید ازین فرض ناشی شده نه از مجرد وجود واجبین
فلا تغفل و بر فرضی که تمام می بود افاده این میکرد که مهیة واجب الوجود
بسیط منحصر در فرد و معتقد این معنی از شرک جلی و ثنویة خلاص و از شرک خفی
و تشبیه حق جل قدسه بمهیات ممکنه مبتلا خواهد بود و تشبیه این سیاقت
قول شاعر پناه از غم بمی بردن بدان ماند که دریابد خلاصی یابد از
گرداب در کام نهنگ افتد و حقیقتا توحید حق جل اسمه باد که معیه
و تصدیق سورة الاخلاص که متضمن نفی تشبیه و تعطیل است بهتر ازین
قسم دلایل است که مستلزم امری غیر مرضی بوده باشد بعد از آنکه معلوم
ناظران کرده که دلیل معهود حجیة ندارد و در نیست که طالب دلیلی محکم
بوده باشند و چون از مواریث سلف صالحین و فیض خدمت صوفیه

موحدین و تتبع کلام حکمای اسلام که بطور اشراقیین اقرب است بسوی دلیل مشهور
اشراقیین که صرف وجود قبول اثنینیت نمیکند دلیلی دیگر استنباط کرده
بود بخاطر فاتر رسید که این نوشته را نه گران آید اختتام و چه شاید بعضی
از اصحاب ذوق بمطالعهٔ آن بشیرین کام نیل مرام گشته این ضعیف
حقیر اظهر العیب به عای خیر یاد نمایند **لراقمه** در دریوزه فقر از کرم سر مغروش ۵\
رطل گران تخت بجو رسید هند ۵ گر کاسه گند سفال و گدو ریزه میکشان ۵\
جام جم و صراحی فغفور میدهند ۵ در یوزه کر بصدق کند رند درد نوش ۵\
خمخانه زباده منصور میدهند ۵ هستند فرقه ز خراباتیان که نور ۵\
بر جهره ز باطن معمور میدهند ۵ فلا محاله بعد از تمهید چند مقدمه که هر
یک کوکب هست درخشان که طالبان را الذین بوادی حیرتان بکنار حقیقت راه
نماید و جامیست از رحیق تحقیق لبریز که متعطشان فیافی طلب را از ظمأ تردد
و تشویش تروید ولکین بخش بعرض طلاب یقین و اخوان دین کثرهم الله
خواهد رسانید **جملهٔ معترضه** چون در النسخه کتاب وسنه تسمیه حق جل اسمه
باسم واجب الوجود واقع نشده و بمذهب جمهور کثیری از علمای اهل اسلام
اسماء الله توقیفیت و تهدید و وعید و لله الاسماء الحسنی

فاد

فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه سیجزون
ما کانوا یعملون رخصت نمیدهد که برای خود احدی این جرأت نماید
با قصه اشر سید بقین چنانکه مترجم اثولوجیا در آن کتاب تعبیر از حق جل اسمه
بالاول الحق والحق الاول واشال آن اسما میکند از مسالک متأخرین که
باشتباه تسمیه حق بواجب الوجود لذا نکرده اند عدول جرور زده و در
تحقیق این کلمه که اساطین حکما بمعنی غیر معنی مشهور مبدعات استعمال
میکرده اند طولی و بیانی هست که عرض آن در مختصر مناسبت نهایه علی
الاجمال عرض میشود که چون اقتضا در طرف مهیا لنت و حق مستغنیست
و از اقتضاء غیر غنی و بری زیرا که هر مقتضی بمقتضای خود تمام شود و قدح
بالمعلم الاول فی مفتح اثولوجیا بقوله رحمه الله الحق الاول لا یقتضی شیئا
من الاشیاء الحسیه ولا شیئا من الاشیاء العقلیه بل هو خالقها
و ممسکها و مبدعات که مفارقات و کلمات اند حالی در ماده نیستند
و حاله منتظره در ایشان نیست فاعل و جاعل جل اسمه تمامست در
افاضه فیض و مهیته عقلیه مثلا تمامیست در قبول فیض باصطلاح سابقین
انقسم ممکن را واجب الوجود لذاته من فاعله گفته اند بمعنی وجوب بالغیر هم

یا قبضاء ممکن است و ایجاد و افاضه وجود از فاعل و استظهار آن طایفه
بر آنست که الماهیة من حیث هی لیست الا هی و ماهیة من حیث انها ماهیة متغایر
وجود است و قابل وجود و در مقدمات موعوده من بعد خواهد آمد که تغییر
بجهة واحده فاعل و قابل نمیتواند بود و در منطق ارسطو تصریح برین واقعست
که الممکن یقال بالاشتراک علی ما هو قابل للوجود فقط و علی ما هو قابل
للوجود و العدم و بر ماهیت را قابل وجود میدانند خواه دایم الوجود و خواه
حادث الوجود فی بعض الزمان و جمیع ماهیات را محتاج بفاعل میدانند
و معنی واجب الوجود لذاته ماهیة وجب وجودها لذاتها عن فاعلها
یعنی مبدعات که چون که استعداد را از راه عدم ماده در ایشان متصور نیست
پس باید دایما قبول فیض وجود کنند یا ازلا ابدا معدوم باشد و از
محقق طوسی رحمه الله علیه تعجب است که در ابتداء قسم کلام از تجرید میفرماید
اما بعد حمد واجب الوجود علی نعمائه و مجبر اتکه در شرح اشارات که نقل
مذاهب حکمای قدیم در مبدا اشیا میکند میفرماید که بعضی حکما غیر ضرر او اجب
الوجود شمرده اند که یکی از آنها هیولی است و از همین غافل شده که هیولی
مطلقا اثر از فاعلیت در و نیست و قابل محض است حکما و دانایان

چگونه

چگونه با این تقسیم موجودی ضعیف الوجود مجاور عدم که باستقلال الهایه
صورة ما موجود نتوانند شد قایل شده باشند و استاد این حقیر رحمه الله
علیه میفرمود که مراد آن طبقه ازین عبارت مبدعات است و هیولی ازین جهت
حال در ماده نیست و از جمله مبدعات است و از آن تو شمرده شده و
شارحین در تعیین متوجه نشده اشتباه کرده اند و نهی صریح از تسمیه حق
باین اسم میفرمود و میگفت دغدغه حرمت میشود بنا علیه از راه اخلاص
به برادران دینی بترتیب این کلمات عرض افزا مناسب دانست و
لنرجع الی ما کنا فیه المقدمة الاولی الماهیة من حیث هی لیست الا هی یعنی هرگاه
ملاحظه کند عقل ماهیت را من حیث ذاتها لا بشرط بدون التفات با مور
خارجه از نفس ماهیت حتی از قید حیثیه و قید اطلاق در ین ملاحظه چیزی
نیست مگر ماهیت بحت و در حد ذات خود معری است از وجود و عدم و
سایر عوارض و لواحق پس اگر سائلی گوید که بعضی ماهیات را لازم بین می
باشد که تصور ماهیت مستلزم تصور آن لازم است پس چگونه این حکم بکلیه
حق باشد جواب گوئیم که لوازم در مرتبه ذات نیستند و هرگاه عقل
ماهیت را من حیث ذاتها ملاحظه کند زواید منفی و منسی خواهد بود فان قلت

لزم حینئذ ارتفاع النقیضین لانها لا موجودة ولا معدومة گوییم ارتفاع
نقیضین در نفس الامر محالست و ذهول عقل از طرف نقیض ارتفاع نقیضین
نیست و مهیة در آن وقت در ذهن عاقل موجود است که اگر معدوم مطلق
باشد معلوم و مخبر عنه نخواهد بود ولیکن عقل ملاحظه هر چیز میدون التفات
باحکام و احوال خارجه از ذات او میتواند کرد و عدم التفات عقل
بطرف نقیض ارتفاع نقیضین نیست والا هر معلوم تصوری احکام صادقه
دارد و لا اقل معلوم و شیء و ممکن بودن و صادقست و هر صادقه را کاذبه
که نقیض اوست در مقابل پس باید هر چه تصور کنیم تصدیقات کثیره
با او در ذهن حاصل شود و ذلک باطل قطعا پس بودن مهیة من حیث
هی هی معرا از وجود و عدم صحیح باشد چنانکه وجدان سلیم بر آن
شاهد است و دلیل نیز برین قایمست که وجود ذات و ذاتی مهیات
ممکنه نیست و هر گاه وذات و ذاتی نباشد از تصور ذات تصور
او لازم نیاید اما آنکه جزء وجود هیچ مهیتی نیست بجهة آنکه مهیات
بر دو قسم اند بعضی انواع بسیطه اند که بعین ذات از سایر مهیات
ممتازند چون عقل و نفس و هیولی و صورة هر فلکی بمذهب شیخ این مهیات

مرکبه

مرکبه از جنس و فصل که امتیاز آنها بفصول است وجود عین هیچیک از قسمین
نتواند بود اما قسم اول بجهة آنکه مهیة بسیطه مباین است سایر مهیات
را و وجود جمیع اشیا را از جزئی و کلی و حقیقه نوعیه و جنسیه و فصول و
خواص را و عوارض عامه عند الاشراقیین است واما قسم ثانی بجهة آنکه وجود
معنی است بسیط و مهیة مرکب از جنس و فصل و ایضا در هر دو قسم
گوییم که اگر وجود عین مهیتی باشد شیء از ذات خود تخلف و انفکاک
نخواهد داشت و با فرض امکان وجوب مهیة لذاتها لازم آید خلف
واما آنکه وجود جزء مهیات نتواند بود بجهة آنکه اگر جزء باشد یا از
اجزاء محموله خواهد بود که جنس و فصل مهیات اند و قوام مهیة بوجود خواهد
بود و ثبوت جنس و فصل مهیة را ضروری و واجب است پس مهیة
مرکبه واجب الوجود لذاتها خواهد بود و ذلک محال یا از اجزاء
خارجیه غیر محموله خواهد بود یا مقدم بر کل چون قطعات خشب مر
سریر را یا موخر باشد وجود کل چون شاخ و برگ و تخم و قشر و لب
نبات را و عظام و اعصاب و عروق مضغه را و پارها جسم که
بقطع و کسر از یکدیگر جدا شوند و بر هر تقدیر چون جزء شیء از کل من حیث

لانه کل ممتنع الانفکاک کی هست بجعل جاعل بوده و هرگو بهم الماهیة ذات وجود لذاتها
بالضرورة همچنان مفسده عود کند و نیز لازم آید که وجود چون
سایر اجزاء مرکب در خارج موجود باشد و در صورت تقدم کل بر
جزء اگر موجود شود مرکب بهمین وجود باشد که جزء اوست دور لازم
آید و اگر موجود بوجود دیگرست غیر از این جزء پس جزئیت وجود موثر در
وجود ماهیت نباشد و ماهیت بدون آن جزء موجود تواند شد و بعض
ماهیت را معری از وجود عارض تصور توان کرد پس معلوم شد که وجود
ذات و ذاتی ماهیات نتواند بود و هر ماهیتی در حد ذات خود متغایر
وجود و قابل وجود است و در آن مرتبه وجود ندارد و قد نص علیه
المعلم الثانی بقوله الممکن فی حد ذاته لیس و من فاعله ایس المقدمة
الثانیة شیء بجهة واحده فاعل و قابل چیزی نتواند بود زیرا که فاعل باید
تمام و توانگر باشد تا اعطاء آن چیز بغیر تواند کرد و قابل اگر آن
چیز را داشته باشد امکان استعداد با وجود مقبول نمی باشد
و بعد از آن قبول تحصیل حاصل خواهد بود پس لا محاله باید فاقد مقبول
باشد و قابل و مستعد آن باشد تا از فاعل معطی اخذ کند و قید

بجهة واحده کردیم بجهت آنکه شیء واحد بدو حیثیت فاعل و قابل میتواند بود چون
جسم که بماده قبول اعراض و انفعالات میکند و بصورت فعل
در جسم دیگر میکند چون آب که باتش گرم شود و هرچه داخل آن آب
شود تسخین او کند و طبخ و نضج و هر پس گوئیم ماهیة بجهة واحده یعنی من
حیث ذاتها هم قابل و هم فاعل وجود نتواند بود فعلا محاله کل ماهیة
مبدعة کانت او حادثة کائنة تقبل الوجود من غیرها و ذلک ظاهر
و برین مقدمه متفرع گردد که حق جل اسمه فاعل محض است و اصلا
قابلیت و قوت و امکانی ما در ذات حق عز و علا نتواند بود و بهیچ
صفتی موصوف نیست و الا احد الامرین لازم آید اما ان یکون الذات
البسیط فاعلا و قابلا لتلک الصفة و قد عرفت انه محال و اما ان
یکون مفتقرا الی فاعل اخر یفیض علیه تلک الصفة ناقصا فی حد ذاته
مستکملا بغیره تعالی عن ذلک علوا کبیرا و قد نص علی نفی الصفات
له تعالی سید الموحدین امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
بقوله فی بعض خطبه و کمال الاخلاص نفی الصفات و لذلک قال
رسول الله صلی الله علیه و آله ان لله تسعه و تسعین اسما مائة الا واحد

عن احصيها دخل الجنة وقدّم نعوت الكمال وصفات الجلال والجمال
اسماء ارشد والى ان ذاته تعالى تسمى بتلك الاسماء وهو مسمى واحد
بلا اختلاف في المعنى والذات الواحدة البسيطة تفعل بالاشياء بعين
ذاته المقدسة لا بصفة زايدة كما في الخلق ليس كمثله شيء وهو السميع
البصير **المقدمة الثالثة** الحقيقة وهي الماهية الموجودة في الخارج من حق
يحق اذا ثبت وقد يطلق ويراد به الامر المتحقق في الخارج وان لم يكن
ماهية فيقال حقيقة الوجود وحقيقة الحق فبينهما عموم وخصوص من وجه
فيقول الحقيقة من حيث هي حقيقة اطلقها وحدة بغير انها واحدة وليست
باثنين حقيقت هر چيز من حيث انها حقيقة صرفة غير مقيدة بامر زايد
عليها يك حقيقت است مثلا حقيقت انسان با هو انسان بى بدون
التعينات بامور خارجه ازين حقيقه همين يك حقيقت است ودو نيست
كه اگر دو حقيقت انسان باشد بر هر يك صادق است كه هذه حقيقة
الانسان وچون كل واحد از يكديگر ممتاز است بر اولى صادق است
كه ثانيه نيست ومفروض آنكه ثانيه هم حقيقت انسان است پس باعتبار سلب
ثانيه از اولى بر وى صادق است كه هذه ليست بحقيقة الانسان وسلب شيء

از نفس واجتماع نقيضين لازم ايد پس معلوم شد كه صرف هيچ حقيقت
دو نيست وما دام امور خارجه با او ملحوظ نشود همين يك حقيقت است
ولبس واين وحدت را وحدة بالحقيقه گويند واين حكم شامل است جميع
حقايق را از جوهري وعرضي ونوعي وجنسي وغير ذلك **المقدمة الرابعة**
دور ترين جميع مفهومات از عدم وجود است ومراد از وجود معنى
نسبى مصدري نيست كه تعبير ازان بكون وثبوت كنند بلكه وجوديست
اصيل كه مناط موجوديت اشياست ظاهرش اعرف از جميع اشيا
زيرا كه ماهيت بعد از وجود دنيه اشبه باشد اصلا معلوم نگردد كما
قالت الحكماء المعدوم المطلق لا يعلم ولا يخبر عنه وباطنش اخفى از
جميع مجهولات كه هيچ عقلى بكنه آن نرسد پس گوييم چون ماهيات
باسرها ممكنات اند همه قابل وجود وحق جل اسمه كه مفيض وجود
وفاعل وجاعل اشياست بايد در موجوديت تام وفوق التمام باشد
فلامحاله حقيقت حق جل وعلا عين وجود است كه بالذات منافي
عدم است وهمين حقيقت وجود است كه مستغني است از علت زيرا كه
اگر وجود مطلق با هو وجود محتاج بعلت باشد آفريننده وجود عدم

منزه اند بود پس باید علت وجود یا لوجود مقدم باشد بر معلول پس تقدم
شیء بر نفس لازم آید زیرا که هیچ حقیقتی بنابر مقدمهٔ ثالثه دو حقیقت نتوانم
بود و از ین بیان ظاهر شد که حق تبارک و تعالی از مهیت بریست
و از حد و رسم متعالی و مؤید این است آنچه امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه در حوزه فی سیفرا یلیس لک مائیة و فی بعض النسخ ماهیة
و در دعای دیگر میفرماید یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة
مخلوقاته و آنچه کلینی از اصحاب عصمت علیهم السلام در اصول کافی روایت
میکنند که سائلی از ائمه عترت سؤال کرد که هل یقال ان الله تعالی شیء
در جواب فرمودند نعم شیء لا کالاشیاء اقول و ذلک هو الوجود
الحق الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لم یلد ولم یولد ولم یکن
له کفوا احد **تفریع** بعد از غور در مقدمهٔ ثالثه و رابعه دلیل مشهور
اشراقیین که حقیقت حق صرف وجود است منزه از شوب غیر و صرف
هیچ حقیقتی دو نتواند بود فکیف که هو اشرف و اعلی و ابسط بر وجه اتم بوضوح
رسد و ذلک ظاهر شهد الله انه لا اله الا هو و
الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو

العزیز

هو العزیز الحکیم پس اگر سائلی گوید که هرگاه وجود عین ذات حقه
باشد وجود ممکنات چیست جواب گوییم که ممکنات را وجودی اصیل
نیست و بانتساب و ارتباط بحق موجود اند بر نمط مجهول الکنه و اشتقاق
موجود از وجود نزد محققان چون اشتقاق متمول و مشمس است در
زید متمول و الماء مشمس اذ المراد نسبته الی المال و الماء نسبته الی الشمس
کما صرح به المحقق الدوانی فی الحاشیة المسماة بذوق المتألهین من الحواشی
القدیمة علی الشرح الجدید للتجرید و چنانچه باید دانست که ربط چیزی بچیزی منحصر
نیست در اقسام مضبوطه که بحصر عقلی توان گفت ربط اشیاء باشیاء
چه قسمتی یکی از جهات ربط حلول است سریانا او طریانا و نوع دیگر
ظهور است چون نمودن چیزها در آینه و آب و آنچه در مرآة مشاهده میشود
از عالم قیام الوان بسطح جسم نیست کما یشهد به التجربة شخصی که مواجه آینه
صورت خود را بیند و دیگران که در جنبتین آینه ظاهر و مرآة را
بینند صورت آن شخص را اصلا نمیبینند پس معلوم شود که در مظاهر آینه
بودن نیست و ظاهر بودن و ظهور است دارد و لهذا جمعی کثیر از اصحاب
کشف که از تهمت مجازفه در کلام پاک اند باین معنی تصریح کرده اند که

اشیا بنور وجود حق شهود و معلوم شده و وجود ممکنات رابطیست خاص
مر آن اشیا را بحق جل ذکره که حقیقت آن ربط معلوم کسی نگردد و امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه در همین معنی فرموده لم یحلل فی الاشیا فیقال
هو فیها کاین ولم ینأ عنها فیقال هو منها باین و در خطبه اولی از کتاب
نهج البلاغه این عبارت واقعست که ومن قال فیم فقد ضمنه ومن
قال علام فقد اخلی منه شیئا تامل فیه تهتدی الی المعنی قول الله عز من
قایل اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید الا
انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
اطفء المصباح قد طلع الصباح ولیکن نسبة الله که در افصح کلام
از دلایل بضرب امثال اکتفا فرموده اند بر سبیل تمثیل مذکور میسازد که
اگر کسی در زیر سقفی محبوس باشد که جرم شمس را هرگز نتواند دید و روزنها
بر روشنی روز و ابواب خود را و چیزها که در آن خانه باشند بچشم
و تعمق نظر میدید و در شب آن نور ضعیف نیز منتفی گشته هیچ چیز را بهیچ وجه
نتواند دید و باین دلیل بوجود شمس و تنویر او علم قطعی یقینی داشته
باشد ما دام که [illegible] از آن خلاص نیابد و شمس را بی حجاب نه بیند ان

در بهم

نور



نور ضعیف و ظل غلیظ را محض نور انگاشته قیاس کنند که جمیع انوار
در همان درجه است و حال آنکه آن مرتبه در جنب ضوء شمس عین ظلمة
احوی است و نیز کسی که بر شمس و نور شمس مطلع است آن درجه را بر و اشیا بجز
نگوید در چند نور این ضعیف مظهر شخص در آن انجمن روزها حاصل شود
بر این قیاس خفافیش ظلمکده عالم حس را طاقت مشاهده انوار آفتاب
حقیقت نیست و شب تار را که با انوار کواکب صغار کسب نور ضعیف
کرده باشد چنانکه حجم و اندام مرئی محسوس شود عالم انوار پنداشته نقرا
و در عبال خود نمایی کنند اگر وجود حق جل اسمه را مثل هستی خود توهم کنند
و ضوء جهانگیر الله نور السموات والارض را بمصابیح انجم قیاس
کنند تعجب نخواهد داشت ۵ ظهور جمله اشیا بضد است ۵ و الحق را
نه ضد است و نه ند است ۵ ولنعم من قال ۵ هستی نیست با تو هستی نیست ۵
نیستی نیست با تو هستی نیست ۵ عدم صرف لا یعلم ولا یخبر عنه است اما
عدم مضاف چون عمی معلوم و منشاء احکام گردد و ظل ارض که بهیات
مخروط در مقابل آفتاب جاری باشد عدم نور است در سطح زمین که قاعده
آن مخروط باشد و در هوای محاذی ارض که [illegible] ارض نبود روشن

۸۱

من خلط الناس قل یقینه
وفسد دینه وکثرت فتنته

قد تشرف بتملك هذه النسخة
الشریفة و[illegible] اهل الحقیقة علماً وعملاً
بل لا شیء فی الحقیقة [illegible]

قال بعض الحکماء [illegible]
[illegible] الناس [illegible]
[illegible]

۱۱۹۴

وکم لله من لطف خفی
یدق خفاه عن فهم الذکی

وکم یسر اتی من بعد عسر
ففرج کربة القلب الشجی

مربع دلیس اکر هوا که موضوع آن ظلمت است وارض که قاعده مخروطات
وخطوط شعاعی از قاعده مخروطه پس تا سمك آن محیط بر آن نباشند وآن
عدم مکشوف بوجود نباشد معلوم ومخبر عنه نکردد وعدم نور مطلقاً که
عدم ملکه قصد نکنیم بلکه سلب نور خواهیم که تصور موضوع در پنجا ضرورت
بحکم لا تمایز فی الاعدام در حقیقه عدم مطلق است واکر چه بمضاف بصورت
وقیاس بنور معلوم ومتصور واکر شب را بنظر صحیح ملاحظه کنی عدم نورست
از عالم که قابل نور است وکافه خلایق شب را موجود دانند بر بنقیاس
تعینات وقیودی که ماهیات را از یکدیکر جدا کنند وهر یك از دیکری
سلوب باشد اکر در یکطرف امر وجودی ممیز باشد در طرف مقابل قید
عدمی یا خود خواهد بود بلکه از حکم مقرر در مقدمه ثالثه که وجود حقیقت
هر چه مغایر وجود باشد عدم مضاف خواهد بود وماهیه اکر بشوب بقید
عدمی نباشد چون تناهی واحتیاج بماده وموضوع وعدم استقلال بوجود
وجود ماهیات مختلفه حاصل نتوانند شد وازین روعرفا جمیع تعینات
راکه محدد ماهیات اند قیود عدمی کفته اند وآنچه را جمهور ایشان موجودات
پندارند صاحب نظران کثرات موهوم عالم نور شمارند کل من

در روز عید فطر [illegible]

[illegible]

تاریخ تولد [illegible] عزیز [illegible]

۲۰ [illegible] شهر [illegible] یوم [illegible]

[illegible] ۱۲۲۷ [illegible]

تاریخ [illegible] و نگاه کردن

ملا محمد حسن خلف مرحوم عالیجناب [illegible] القاب

عالیشان [illegible] ۱۲۰۶

شد در [illegible] در [illegible] الحرام شب جمعه [illegible] ۱۲۹۵ [illegible]

تاریخ ۱۲۲۵ [illegible]

نقل از [illegible]